

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" - اثر "غسان کنفانی"*

روح اله نصیری^۱، استادیار گروه معارف قرآن و اهل البیت (علیهم السلام)، دانشکده اهل البیت، دانشگاه اصفهان
هاجر حسینی، کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان

چکیده

عنصر شخصیت تجلی‌گاه احساسات و اعتقادات نویسنده است؛ از این رو شخصیت‌پردازی در ادبیات داستانی اهمیت ویژه‌ای دارد. غسان کنفانی در رمان "عائد إلی حیفا"، با خلق شخصیت‌های نمادین، پیام اخلاقی و اجتماعی خود را از زبان شخصیت‌ها بیان کرده است. این رمان رئالیستی از این جنبه حائز اهمیت است که نویسنده در تقابل شخصیت‌های داستان که نماینده قومیت‌های "عرب" و "صهیونیست" هستند، حوادث را فارغ از جانبداری بیان کرده است. همچنین شخصیت‌های این رمان از ساحت‌های مختلفی از قبیل: جسمانی، روانی، اجتماعی، فکری، اصلی و فرعی، تحول و نوع شخصیت‌پردازی شده‌اند.

این پژوهش به روش توصیفی - تحلیلی در صدد بررسی شیوه شخصیت‌پردازی در رمان "عائد الی حیفا" است. برای تحقق این هدف شخصیت‌ها از لحاظ کیفیت، محوریت، تحول و نوع بررسی می‌شوند. همچنین تأثیر تعدادی از عناصر داستان به ویژه عنصر گفتگو و کشمکش بر شخصیت‌پردازی رمان مورد مذاقه قرار می‌گیرد. نتایج این پژوهش حاکی از آن است که غسان کنفانی برای شخصیت‌پردازی اغلب از شیوه غیر مستقیم بهره برده است. همچنین شخصیت‌پردازی غیر مستقیم اغلب به وسیله دیالوگ‌های بین اشخاص انجام شده است.

کلید واژه‌ها: غسان کنفانی، رمان عائد إلی حیفا، شخصیت‌پردازی، کشمکش، گفتگو.

مقدمه

آفرینش حادثه یا موقعیت و یا گره‌افکنی به عنوان بدنه اصلی هر طرح روایی بدون حضور شخصیت معنا نمی‌یابد و اساساً حادثه تنها برای شخص رخ می‌دهد. برای ایجاد عناصری نظیر کشمکش و گفتگو در داستان به حضور شخصیت، عوامل، نیروها و اندیشه‌هایی در تضاد با اندیشه و عمل شخصیت اصلی نیاز است. اغلب رمان‌ها مجموعه‌ای از حوادث و کنش‌ها و واکنش‌های شخصیت‌ها هستند. "حوادث داستان توسط شخصیت‌ها رشد و نمو و پیچیدگی پیدا می‌کند و نویسنده به وسیله شخصیت‌ها، پیام و اندیشه خود را به مخاطب انتقال می‌دهد" (عبدالرحمن فتاح، ۱۹۶۶م: ۴۸). داستان حول محور شخصیت می‌چرخد و "آن چه که خواننده را به پیگیری داستان مشتاق می‌کند آگاه شدن او از سرانجام شخصیت‌ها است" (القبانی، لا تا: ۶۸). همچنین عناصری از قبیل: زاویه دید، موضوع، درونمایه، گفتگو، کشمکش و تقابل نیز در پردازش و معرفی شخصیت‌ها نقش دارند. از این رو از شخصیت‌پردازی به عنوان پراهمیت‌ترین اصل در داستان نویسی یاد می‌شود.

یکی از اساسی‌ترین رویکردهای شخصیت‌پردازی در آثار واقع‌گرا - که رمان "عائد الی حیفا" نیز جزو همین آثار است - رویکرد ویژه‌اش به انسان؛ یعنی یافتن او در اجتماع و قراردادنش به شیوه‌ای هنرمندانه در داستان است (گودرزی، ۱۳۹۱: ۸۱). شخصیت‌ها در رمان "عائد الی حیفا" هر یک از بطن جامعه و با بسآمدی بالا از جهت حضور فعال افکار و کنش‌هایشان در اجتماع خلق شده‌اند. "غسان کفانی نخستین رمان نویس عربی است که در اثر خود به یک انسان یهودی صهیونیست در موضعی نسبتاً حق به جانب نقش می‌دهد" (عاشور، ۱۹۸۱م: ۱۴۵). در واقع غسان کفانی از طریق دیالوگ‌ها و کنش و واکنش‌های دو شخصیت اصلی یعنی "سعید" و "دوف" نگرشی جدید و متفاوت درباره وطن و وطن‌پرستی مطرح کرده است. دشمن از شخصیت خلاق و قلم تأثیرگذار غسان، هراسناک بود به همین سبب سازمان‌های جاسوسی "اسرائیل" و "آمریکا"، روز ۸ ژوئیه (۱۹۷۲م) با کار گذاردن بمبی در خودرو غسان، او را در "بیروت" ترور کردند (کفانی، ۱۹۷۷م: ۵-۶).

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" - اثر "غسان کنفانی" ۱۷۷

با توجه به آنچه گفته شد اهمیت و ضرورت واکاوی و تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" تبیین می‌شود. در همین راستا در این مقاله درصدد هستیم با روش توصیفی - تحلیلی به پرسش‌های زیر پاسخ دهیم:

- ۱- شخصیت‌ها در رمان "عائد إلی حیفا" از منظر کیفیت یعنی ژرف‌پهنای بیرونی، داخلی (روانی)، اجتماعی و فکری چگونه شخصیت‌پردازی شده‌اند؟
- ۲- شخصیت‌ها در این رمان با توجه به معیارهایی چون: محوریت (اصلی و فرعی؛ قهرمان و ضد قهرمان)، تحول (ایستا و پویا) و نوع (قالبی، قراردادی، نوعی، همه جانبه و نمادین) چگونه شخصیت‌هایی هستند؟
- ۳- نقش سایر عناصر داستان - به ویژه عنصر گفتگو - در معرفی شخصیت‌های این رمان چیست؟

فرضیه‌های مقاله ناظر بر پرسش‌های مذکور عبارتند از: ۱- با توجه به این که هدف اصلی در رمان "عائد إلی حیفا" انتقال پیام اخلاقی است به نظر می‌رسد شخصیت‌های آن، از لحاظ روانی، فکری و اجتماعی به تفصیل و از بعد ظاهری و جسمانی به اختصار شخصیت‌پردازی شده باشند. ۲- با توجه به استقبال عمومی از این رمان به نظر می‌رسد شخصیت‌های آن ترکیبی از شخصیت‌های اصلی، فرعی، ایستا، پویا و همه جانبه باشند. ۳- با توجه به این که گفتار فرد نشان از شخصیت او دارد؛ از این رو به نظر می‌رسد غسان در جای جای رمان از عناصری چون؛ گفتگو، کشمکش و درونمایه برای شخصیت‌پردازی افراد استفاده کرده باشد.

پیشینه‌ی تحقیق

از بین پژوهش‌های صورت گرفته در این حوزه می‌توان به مقاله "المبني الرمزي في قصص غسان كنفاني" (۱۹۷۳م) اثر احسان عباس اشاره کرد. نویسنده در این مقاله تعدادی از داستان‌های غسان کنفانی را از منظر دلالت‌های رمزی بررسی کرده است. مقاله "غسان کنفانی روایتی" (۱۹۷۶م) اثر الیوسف یوسف، نوشتار دیگری است که عنصر ساختار را در تعدادی از داستان‌های غسان کنفانی تحلیل کرده است. مقاله

دیگری با نام "مخاض الثورة الفلسطينية في قصص غسان كنفانی القصيرة" (۱۹۸۲م) اثر فؤاد دواره وجود دارد که نویسنده در این مقاله کل زندگی غسان را به چهار دوره تقسیم کرده و آثار غسان را ناظر بر این دوره‌ها از لحاظ هدف نگارش شرح داده است. مقاله دیگری با عنوان "نقد الأدب والفن، مأساة الفلسطينيين في أدب غسان كنفانی" (۱۹۶۷م) اثر فاروق عبدالقادر وجود دارد که نویسنده در این مقاله جایگاه فلسطین را در آثار غسان تحلیل کرده است.

همچنین نوشتارهای متعددی نیز درباره بررسی شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان‌های فارسی و عربی وجود دارد که ذکر آنها در این مجال نمی‌گنجد. اما لازم به ذکر است که پس از بررسی کتابخانه‌ها و تارنماهای استنادی علمی، نوشتار مستقلی با عنوان "تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان عائذ الی حیفا" یافت نشد؛ از این رو تمایز مقاله حاضر با نوشتارهای پیشین بدیهی است.

خلاصه رمان "عائذ الی حیفا"

داستان از آنجا شروع می‌شود که "سعید" و همسرش "صفیه" با آغاز آتش جنگ در "حیفا"، به ناچار مجبور به ترک خانه و شهر خود می‌شوند. نوزاد پنج ماهه آنها، یعنی "خلدون" در اثر هجوم تمام عیار دشمن و غافلگیری شدید پدر و مادر تک و تنها در خانه جا می‌ماند. یکی از همسایه‌ها متوجه موضوع می‌شود، و "خلدون" را به آژانس یهود تحویل می‌دهد. اندکی بعد پیرزن و پیرمردی از یهودیان مهاجر لهستانی برای یافتن جایی برای سکونت به "آژانس یهود" مراجعه می‌کنند. آژانس، خانه خالی شده "سعید" و "صفیه" را به آنها تحویل می‌دهد و همین‌طور سرپرستی "خلدون" را به آنها واگذار می‌کند. "خلدون" پیش این دو یهودی و با عقاید و افکار آنان بزرگ می‌شود. این در حالی است که نمی‌داند پدر و مادر واقعی‌اش کسان دیگری هستند. با گذشت زمان و بعد از جنگ (۱۹۶۷م)، میان اعراب و اسرائیل و با گذشت بیست سال، "سعید" به امید پیدا کردن "خلدون" که اینک "دوف" نام دارد به همراه همسرش به "حیفا" بازمی‌گردند. با تمام خطرهایی که در راه با آن مواجه می‌شوند، "سعید" و "صفیه"

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" اثر "غسان کنفانی" ۱۷۹

موفق می‌شوند خود را به "حیفا" برسانند. ولی وقتی به خانه پیشین خود مراجعه می‌کنند متوجه می‌شوند که پیرزنی یهودی به نام "مریام" در آنجا ساکن است. آن دو خود را معرفی می‌کنند و سراغ پسرشان را می‌گیرند. پیرزن داستان مهاجرت خود و همسرش را از لهستان برای آن دو تعریف می‌کند و در ادامه می‌گوید که "خلدون" را همراه خانه به آنها سپرده‌اند و آنها "خلدون" را مثل فرزند خود بزرگ کرده‌اند و اسمش را "دوف" گذاشته‌اند.

"سعید" و "صفیه" به امید برخورد گرم و صمیمی "خلدون" مدت زمان طولانی منتظر دیدار فرزند می‌مانند، اما او پدر و مادر واقعی خود را نمی‌پذیرد و با لحنی تحقیرآمیز با آنان صحبت می‌کند و آنها را ترسو و ناتوان خطاب می‌کند. اغلب دیالوگ‌های پدر و پسر - "سعید" و "دوف" - درباره "انسانیت" و "وطن" است. پدر طی حوادث داستان و اعتراض‌های "دوف" متوجه خطاها و اشتباهات خود شده و تصمیم می‌گیرد در راه وطن به مبارزی جان بر کف تبدیل شود. "دوف" نیز از پاسخ‌های تأمل‌برانگیز "سعید" تا حدودی متأثر می‌شود و حس غریبی از سردرگمی و بی‌هویتی به او دست می‌دهد.

شخصیت‌های رمان "عائد إلی حیفا"

غسان کنفانی شخصیت‌های رمان را از بین اقشار مختلف جامعه انتخاب کرده است. در این رمان؛ زن، مرد، نوزاد، پیرزن، انسان ایثارگر، شخصیت خودخواه، فلسطینی، یهودی و ... نقش دارند. غسان در این رمان، فلسطینی‌ها را خوب خوب و یهودیان را بد بد نمی‌داند بلکه به شخصیت‌ها از منظر "انسان بما هو انسان" می‌نگرد. دو شخصیت محوری داستان و به عبارتی قهرمان و ضد قهرمان، "سعید" و "دوف" هستند. سایر شخصیت‌ها فرعی بوده و عبارتند از: صفیه (زن سعید)، مریام (پیرزن یهودی)، خالد (پسر دوم سعید)، بدر، فارس لبدۀ (برادر بدر)، مرد عرب، افرات کوشن (همسر مریام).

سعید

در طرح داستانی رمان، محور حوادث و شخصیت اصلی آن، فردی به نام "سعید" است. طرح پرداخت داستان در جهت معرفی و مشخص کردن سرنوشت او به کار گرفته شده

است. "سعید" نمایانگر گروهی از مردم است که در اثر اشغال شهر توسط متجاوزان، سرگردان و آواره شده است و نه تنها خانه و شهرش را از دست داده بلکه کابوس، فرار و رها کردن فرزند نیز پیوسته او را عذاب می‌دهد. سعید می‌کوشد فرار خود را انکار کرده و آن را توجیه کند. به عقیده‌ی او ترک وطن، تعمدی نبوده بلکه او چاره‌ای جز این کار نداشته است. غسان کنفانی، سعید را در آغاز رمان از بعد ظاهری و به صورت مستقیم شخصیت پرداز می‌کند. نویسنده قصد دارد سعید را در ترک خانه و وطن بی‌گناه جلوه دهد تا او به عنوان شخصیت اصلی و قهرمان داستان محبوبیت خود را از دست ندهد. غسان، سعید را از بعد داخلی (روانی) نیز شخصیتی مبهوت و سردرگم معرفی کرده است تا بر بی‌گناهی او تأکید کرده باشد: "بعد از مدتی سعید احساس کرد که ناخودآگاه به مسیری خاص رانده می‌شود. کوچه‌ها نیز با سنگرها و گلوله‌ها و نظامیان مسدود شده بود. او بی‌اختیار به مسیری خاص رانده می‌شد. سعید هر بار که می‌خواست به مسیر اصلی خود برگردد و وارد یکی از کوچه‌ها شود احساس می‌کرد که نیرویی نامرئی و قوی او را به مسیری خاص یعنی به سمت ساحل سوق می‌دهد ... کوچه‌های فرعی خیابان اصلی کاملاً بسته بودند. هر بار که سعید می‌کوشید تا از یکی از کوچه‌ها راهی به سوی خانه‌اش باز کند با خشونت او را عقب می‌رانند. گاهی با تفنگ و گاهی با سرنیزه. بر فراز سرش و از هر سو، آتش و رگبار گلوله‌ها و صدای مهیب بمب‌ها بود. گویا این صداها آنها را به سوی ساحل حرکت می‌داد. او بر اوضاع کنترلی نداشت و می‌دید که چگونه با هرگام که برمی‌دارد سیل جمعیت بیشتر می‌شود. مردم از کوچه‌ها و خیابان‌های فرعی به سمت خیابان اصلی که به ساحل منتهی می‌شد رانده می‌شدند!"^۱

سعید از بعد اجتماعی شخصیت پرداز می‌کند و نماینده توده مردم است و با مشکلات جنگ و تبعید و فقر دست و پنجه نرم می‌کند. دیدار او پس از بیست سال با فرزند خود که نزد پیرزن یهودی بزرگ شده و "دوف" نام گرفته و تحقیر شدن او توسط فرزند که پدر را ترسو و ناتوان خطاب می‌کند؛ تغییری بنیادین در افکار و نگرش سعید ایجاد می‌کند. او متوجه می‌شود که باید در برابر دشمن تا پای جان می‌جنگیده و

تحت هیچ شرایطی نباید نوزاد پنج ماهه خود را در خانه تنها رها می‌کرده است. سعید پس از بیست سال به خانه سابق خود بازمی‌گردد و با دیدن پیرزن یهودی که اینک در خانه او ساکن شده و فرزندخواندگی پسرش را بر عهده گرفته شگفت زده می‌شود. نویسنده، با به تصویر کشیدن حرکات، رفتار و حتی نگاه‌های ویژه و گویای "سعید" و همسرش "صفیه" حالت روانی سعید را آشکار می‌کند: "خشم فروخورده شده و تلخی تمام وجودش را فراگرفت و حس کرد همین حال است که از درون منفجر شود"^۲. آشفتگی روانی سعید و همسرش صفیه وقتی شدت می‌گیرد که متوجه می‌شوند خانواده یهودی حتی اسم پسرش را نیز از "خلدون" به "دوف" تغییر داده است: "دوف؟! ... سعید و صفیه هر دو و با تعجب این کلمه را تکرار کردند و از جای خود پریدند! گویی که زمین آنها را به بالا پرتاب کرده باشد و با خشم به پیرزن خیره شدند"^۳. نوع نگاه متحیر و سرشار از تأسف و اندوه "سعید" به اشیای خانه خود که اینک تحت تملک زن یهودی است و جا به جا شدن خودسرانه‌ی اثاثیه خانه و مقایسه آنها با زمانی که خانه در اختیار او و "صفیه" بوده نشان از متلاشی شدن غرور و حق مالکیت "سعید" دارد. سعید بالقوه نسبت به حوادث بی‌اعتنا نبوده و جرقه‌ای لازم بوده تا او را از لاک خود بیرون آورد: "نگاه‌هایش را در اطراف خانه چرخاند و به تدریج یا یک دفعه به کشف یک‌کایک اشیاء پرداخت؛ همانند کسی که از یک بیهوشی طولانی بیرون آمده باشد. موقعی که برگشت تا سرجایش بنشیند، دید که پرده‌ها تغییر کرده‌اند و آنهایی را که صفیه، بیست سال پیش با نخ‌های شرابی قلابدوزی کرده بود، از آنجا برداشته‌اند و به جای آنها پرده‌های آبی راه راه نصب کرده‌اند. نگاه مرد به صفیه افتاد. دید که او نیز بهت زده با چشمانش به گوشه‌های اتاق نگاه می‌کند و انگار چیزهایی را که از دست داده می‌شمارد"^۴.

"کنفانی" ابتدا به زیبایی انتظار "سعید" و "صفیه" را برای دیدن "خلدون" که اینک "دوف" نام دارد به تصویر می‌کشد و سپس غافلگیری و تعجب او را در اولین برخورد با "دوف" که لباس نظامی به تن دارد نشان می‌دهد. وقتی سعید، "دوف" را در لباس نظامی می‌بیند از جا می‌پرد، انگار که شوک الکتریکی او را از جا کنده باشد. به "مریام"

می‌نگرد و با صدایی اندوهناک می‌گوید: "سعید از جا پرید و ایستاد. انگار شوک الکتریکی او را از جا کنده باشد. به مریام نگریست و با صدای ناراحتی گفت: این یک نوع غافلگیری نیست؟ این همان غافلگیری نیست که می‌خواستید ما انتظارش را بکشیم؟"^۵ "سعید" احساس می‌کند مرد بلند قامتی که در مقابلش ایستاده نمی‌تواند پسرش باشد و هنگامی که "دوف" می‌گوید مادری جز "مریام" - زن یهودی که نزدش بزرگ شده - ندارد و پدرش یازده سال پیش در صحرای سینا کشته شده، "سعید" مطمئن می‌شود که پسرش را از دست داده است. گفتگوی "دوف" و "سعید" نیز این نکته را تأیید می‌کند: "جوان به مریام نزدیک شد و با صدایی که می‌خواست قاطع، نهایی و کاملاً قابل شنیدن باشد، گفت: - آمده‌اند چه کنند؟ به من نگو که آمده‌اند مرا ببرند! مریام با همان لحن گفت: - از خوشان بپرس. جوان که گویی دستوری را اطاعت می‌کرد مثل یک تکه چوبی چرخید و از سعید پرسید: آقا شما چه می‌خواهید؟ سعید ... آرامشش را حفظ کرد ... و گفت: هیچ چیز. هیچ چیز ... می‌دانید این کار فقط یک کنجکاوی است!"^۶

سعید از لحاظ روانی در حالت‌ها و احساسات مختلف شخصیت پردازی شده است. این تنوع حالت‌های احساسی او را به شخصیت واقعی نزدیکتر می‌کند و خواننده می‌تواند با او احساس همذات پنداری کند. سعید وقتی می‌بیند که پسرش - دوف - خود را یک شهروند یهودی می‌داند و ماندن با مادرخوانده را بر رفتن با والدین اصلی خود ترجیح می‌دهد چنین واکنش نشان می‌دهد: "با تمامی وجود خندید و حس کرد که با این فهقه بلند، همه غم و پریشان حالی و ترس و مصیبت خود را بیرون افکنده است! میل داشت آنقدر بخندد تا جهان به کلی عوض شود"^۷. در ادامه به دوف می‌گوید: "نخستین جنگ تو با چریکی به نام خالد خواهد بود. خالد پسر من است، خواهش می‌کنم توجه کنید که نمی‌گویم برادر شما"^۸. غسان در ادامه شخصیت روانی سعید را به شیوه مستقیم ارائه می‌کند: "سعید با بی‌حالی بلند شد. اکنون احساس می‌کرد خسته است و عمرش را بیهوده تلف کرده است ... و احساس کرد که می‌خواهد گریه کند. سعید می‌داند که حرف‌هایش دروغ است. و خالد به نیروهای چریکی

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" اثر "غسان کنفانی" ۱۸۳

نیبوسته است و در واقع خودش مانع این کار شده است. اما در برابر این جوان بلند قامت که او را به پدری نمی‌پذیرد چیزی برای دفاع ندارد مگر افتخار به پدر خالد بودن^۹. غسان کنفانی به شیوه غیر مستقیم "سعید" را از لحاظ فکری و استدلالی نیز شخصیت‌پردازی کرده است. وقتی "مریام" به عنوان مادر خوانده، "دوف" را جوان برومندی می‌داند که حق و توانایی انتخاب دارد صفیه با اطمینان خاطر معتقد است که "دوف" ندای گوشت و خون را نشنیده نخواهد گرفت و والدین اصلی خود را انتخاب خواهد کرد. اما سعید نظر دیگری دارد و خطاب به "صفیه" می‌گوید: "صفیه! کدام خلدون؟ از کدام گوشت و خون صحبت می‌کنی؟ ... بیست سال است که به او یاد داده‌اند چگونه باشد! هر روز و هر ساعت! ... با این حال تو می‌گویی این انتخاب عادلانه است! اگر نظر مرا بخواهی. خلدون (دوف اصلاً شیطان) ما را نخواهد شناخت"^{۱۰}. غسان کنفانی "سعید" را توسط اعمال و گفتارش در هیبت انسانی خردمند و دوراندیش شخصیت‌پردازی کرده است. "سعید" به فراست دریافته که فرزندش - دوف (خلدون سابق) - را از دست داده است؛ از این رو در رویارویی با "دوف" نه از جایگاه پدر بلکه از موضع یک فلسطینی وطن خواه ظاهر می‌شود. "سعید" از بُعد فکری و استدلالی در انتهای رمان نیز خردمندی و بصیرت خود را به نمایش گذاشته است. او خطاب به "مریام" مادر خوانده "دوف" چنین می‌گوید: "می‌دانید خانم؟ هر فلسطینی بهایی خواهد پرداخت. بسیاری را می‌شناسم که فرزندان‌شان را به عنوان بها پرداختند و اکنون می‌دانم که من نیز فرزندی را به شکلی عجیب نثار کرده‌ام و این نخستین سهمی است که پرداخته‌ام"^{۱۱}.

در اصول شخصیت‌پردازی گفته شده برای تغییر شخصیت‌ها باید انگیزه کافی وجود داشته باشد تا داستان در نظر خواننده سرسری و قلابی جلوه نکند. "سعید" شخصیت پویای این رمان است. دیالوگ‌های بین او و "دوف" به خواننده نشان می‌دهد که "سعید" در حال تغییر از فردی منفعل و منزوی به شخصیتی وطن پرست و ایثارگر است. در این رمان، تغییرات در حد امکان "سعید" و متأثر از اوضاع و احوال داستان است و در گستره زمانی مقبولی صورت می‌گیرد؛ لذا این تغییرات برای خواننده قابل

قبول و پذیرفتنی است. او دیگر نه تنها خودخواه نیست بلکه دغدغه وطن و وطن پرستی دارد. "سعید" مکرر "دوف" را خطاب قرار داده و می پرسد: "وطن چیست؟ ... آری وطن چیست؟ آیا وطن، این دو صندلی است که بیست سال است در این اتاق مانده اند؟ میز؟ پر طاووس؟ دستگیره مسی؟ درخت بلوط؟ تراس؟ ...؟ وطن چیست؟ خلدون؟ توهمات ما نسبت به او؟ پدری؟ فرزندی؟ وطن چیست؟ از نظر فارس لبده وطن چیست؟ عکس برادر اوست که آویزه دیوار است؟ من فقط می پرسم"^{۱۲} البته به نظر می رسد نویسنده تمایل دارد "سعید" شخصیت محبوب و حق به جانب در داستان باشد؛ به همین دلیل از زبان "سعید" به "دوف" می گوید: "بزرگترین جنایتی که ممکن است یک انسان مرتکب شود آن است که ولو برای لحظه ای فکر کند که ضعف و خطاهای دیگران برایش حقی ایجاد می کند و خطاها و جنایت هایش را توجیه می کند"^{۱۳}. سعید در انتهای داستان این گونه شخصیت پردازی شده است: او هر چند از خودباختگی و بی هویتی "دوف" آشفته و پریشان است اما به خود می بالد که پسر دومش "خالد" فردی وطن پرست و نوع دوست تربیت شده است.

عملکرد "سعید" در این رمان نشان از نوعی بودن شخصیت او دارد. او خاص و متمایز از دیگران است چرا که در آغاز رمان فردی منزوی و منفعل در برابر حوادث است اما حوادث داستان به تدریج شخصیت او را تغییر می دهد تا جایی که در انتهای داستان به مبارزی پرشور تبدیل می شود. به نظر می رسد حتی انتخاب اسم سعید نیز برای چنین فردی، هدفمند و در راستای شخصیت پردازی غیرمستقیم او باشد، چرا که او با همه فراز و نشیب هایی که تجربه می کند در نهایت به سعادت می رسد.

"دوف"

اما "دوف" دومین شخصیت این رمان است. شخصیت او در این داستان ضد قهرمان است و به عنوان نیروی متضاد در مقابل اندیشه و اراده شخصیت اصلی داستان یعنی "سعید" ظاهر می شود. او اصلی ترین شخصیت در ایجاد گره افکنی و کشمکش در داستان است. "دوف"، همان نوزاد پنج ماهه ای است که در حوادث و اشغال "حیفا" در خانه جا مانده و نزد خانواده و نژادی دیگر بزرگ شده است. "دوف" جوانی عرب با

عقاید یهودیست. برای او نژاد، خون و رگ و ریشه اهمیتی ندارد و چون تصور می‌کند قربانی بی‌وفایی پدر و مادر شده خود را در بی‌وفایی آزاد می‌داند.

غسان کنفانی در آغاز داستان به معرفی مستقیم "دوف" - که در پنج ماهگی خلدون نام دارد - بسنده کرده است. نقش "دوف" از آغاز داستان تا اواسط آن بسیار کم‌رنگ است. اما از نیمه داستان به بعد به تدریج شخصیت "دوف" پررنگ می‌شود و به تدریج شخصیت‌پردازی او از مستقیم به غیرمستقیم تبدیل می‌شود. به همین دلیل است که مخاطب ناخودآگاه با این شخصیت انس می‌گیرد و حتی بی‌احترامی‌های او را می‌بخشاید و با او همذات‌پنداری می‌کند. نویسنده "دوف" را این‌گونه وارد صحنه داستان می‌کند: "صدای موتور اتومبیلی از خیابان شنیده شد. مریام با چهره‌ای که ناگهان بیرنگ شده بود وارد اتاق شد. ساعت به نیمه شب نزدیک شده بود. پیرزن کوتاه قد با گام‌های کندی به سوی پنجره رفت. پرده‌ها را مهربانانه کنار زد و با صدای لرزانی گفت: دوف دارد می‌آید! گام‌هایی که از پلکان بالا می‌آمد، قدمهای جوانی بود که خسته می‌نمود. سعید از زمانی که صدا به گوشش رسید، گامها را یک به یک در حالی که از پلکان بالا می‌آمد دنبال کرد. گامها به سوی اتاق می‌آمد ... که مریام به انگلیسی گفت: دوف بیا اینجا؛ مهمانانی آمده‌اند که می‌خواهند تو را ببینند"^۱.

قهرمان و ضد قهرمان از لحاظ قدرت باید همسنگ باشند تا تقابل آن دو برای خواننده حس تعلیق ایجاد کند. غسان نیز در شخصیت‌پردازی ظاهری و روانی دوف - به عنوان شخصیت ضد قهرمان - او را در هیئت مرد نظامی بلند قامت، مغرور، قاطع، حق به جانب و متمدن شخصیت‌پردازی کرده است. "دوف" به لباس نظامی که بر تن دارد پشت گرم است و اعتماد به نفس ناشی از یونیفورم نظامی در اعمالش به وضوح دیده می‌شود. حرکت‌های دوف، شیوه راه رفتن و نگاه نافذ او حاکی از اعتماد به نفس دوف است.

غسان به صورت مستقیم و از زبان خود "دوف"، او را از بعد اجتماعی و فکری نیز شخصیت‌پردازی کرده است: "من تا سه یا چهار سال پیش نمی‌دانستم که مریام و افرات پدر و مادر من نیستند. من از کودکی یهودی بوده‌ام. به کنیسه یهودیان می‌روم در

مدرسه یهودیان درس خوانده‌ام. و طبق شریعت یهود (کوشر) غذا می‌خورم ... هنگامی که به من گفتند پدر و مادر اصلی‌ام عرب هستند هیچ چیز عوض نشد. نه چیزی تغییر نیافت. این چیز مشخصی است ... در نهایت مسأله اصلی خود انسان است. ... همیشه از خودم می‌پرسیدم: چگونه پدر و مادری پسرشان را در پنج ماهگی بر جای می‌گذارند و فرار می‌کنند؟ و چطور کسانی که نه مادر و نه پدر او هستند او را در آغوش می‌گیرند و بیست سال بزرگش می‌کنند؟ بیست سال. آیا حرف دیگری دارید جناب؟^{۱۵} عیب شخصیت پردازی مستقیم این است که داستان را به گزارش و توصیف شبیه می‌کند اما مزیت آن این است که به نویسنده امکان می‌دهد در فرصتی کم، انبوهی از اطلاعات دقیق درباره شخصیت‌ها ارائه کند" (القبنی، لاتا: ۶۸). غسان نیز در شخصیت پردازی اجتماعی و فکری دوف از این نوع شخصیت پردازی بهره برده است. غسان به شخصیت پردازی فکری دوف ادامه می‌دهد آنجا که از زبان دوف به سعید می‌گوید: "شما نمی‌بایست از حیفا خارج می‌شدید و اگر این کار ممکن نمی‌بود می‌بایستی به هر قیمتی نوزاد شیرخواره را روی تخت رها نمی‌کردید. ... جناب، بیست سال گذشته است! بیست سال! طی این مدت چه کاری برای بازگرداندن فرزندتان انجام دادید؟ ... شما در بند زنجیرهای سنگین عقب ماندگی و شکست هستید! ... شما دو دهه را به شیون و زاری گذراندید. اکنون می‌خواهید همین را به من بگویید؟ این سلاح مسخره و بی‌خاصیت شماست"^{۱۶}.

"دوف" با مطرح کردن این ایدئولوژی که "مسأله‌ی اصلی خود انسان است" سعی دارد به "سعید" بقبولاند که عقاید و دینش را با آگاهی انتخاب کرده است و "سعید" و "صفیه" نمی‌توانند عقاید خود را به او تحمیل کنند. هدف "دوف" تبرئه کردن خود و مقصر جلوه دادن "سعید" است؛ لذا تصریح می‌کند که مسأله اصلی خود انسان است و سعید را سرزنش می‌کند که نوزاد پنج ماهه خود را در خانه تنها رها کرده و فرار کرده است در حالی که مریم به عنوان نامادری بیست سال از او مراقبت کرده است.

"دوف" با لحن تحقیر آمیزی به "سعید" می‌گوید: "همه اینها می‌توانست اتفاق نیفتد اگر شما مثل یک فرد متمدن و آگاه عمل می‌کردید؟"^{۱۷}. سپس سعید را آماج گلایه‌های

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" - اثر "غسان کفانی" ۱۸۷

خود قرار می‌دهد؛ چراکه سعید نوزاد شیرخواره را تنها در خانه رها کرده و فرار کرده است و سپس بیست سال در فراق فرزند فقط گریه کرده است. دوف، گریه سعید را بر ناتوانی - و نه دلسوزی - حمل می‌کند.

"از منظر شخصیت‌پردازی شخصیت ایستا کسی است که در خلال داستان بسیار کم تغییر کند یا اصلاً تغییری در وی صورت نگیرد." با نگاهی به عملکرد "دوف" از آغاز تا انتهای رمان مشخص می‌شود که او شخصیتی ایستا است چرا که با همه حوادثی که در طول داستان رخ می‌دهد تغییری اساسی در او ایجاد نمی‌شود. تنها تغییر جزئی این است که وقتی او با استدلال‌های "سعید" درباره وطن، انسانیت و نژاد رو به رو می‌شود اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد و عجز و درماندگی در چهره او نمایان می‌شود. "دوف" در انتهای داستان تظاهر به صلابت می‌کند اما درونش پر از غوغا و تردید است. کفانی این تردید را این گونه به تصویر می‌کشد: "جوان بلند قامت، همانند شیئی شکسته، در صندلی خود فرو رفته بود"^{۱۸}.

دوف از لحاظ نوع و هیأت، شخصیتی قالبی است. همچنان که پیشتر گفته شد شخصیت‌های قالبی شخصیت‌هایی هستند که نسخه بدل یا کلیشه شخصیت‌های دیگری هستند. در جای جای رمان می‌بینیم دوف بیش از آن که خودش باشد ادای انسان‌های متجدد، روشنفکر و همه چیز دان را درمی‌آورد. او تظاهر به صلابت می‌کند اما درونش پر از غوغا است. او تمام حوادث را ناشی از اهمال کاری سعید و صفیه می‌داند اما در نهایت با شنیدن جواب‌های منطقی سعید تزلزلی عجیب در درونش ایجاد می‌شود. دوف را در هیأت فردی از خود بیگانه شخصیت‌پردازی کرده است که سعی دارد با تقلید رفتار و گفتار دیگران این حس خودباختگی را پنهان سازد.

صفیه

"صفیه" با این که در رمان نقش اصلی ندارد اما در پیشرفت حوادث و بسط آن نقش دارد. دل‌نگرانی‌های او سبب می‌شود همسرش سعید به حیفا بازگردد و حوادث داستان رخ دهد. حضور "صفیه" سبب شده حوادث داستان طبیعی‌تر و واقعی‌تر شود. او نقش مادری را ایفا می‌کند که بیست سال در فراق فرزند سوخته است. شخصیت‌پردازی

“صفیه” اغلب به صورت مستقیم انجام شده و به این وسیله تصویری گویا، روشن و مختصر از او به نمایش گذاشته شده است. “صفیه” با دل‌نگرانی‌ها و اضطراب‌های خود حس تعلیق را در داستان افزایش می‌دهد. “سعید” در نگاه “صفیه”، تقاضا و شوق بازگشت به حیفا و جستجوی فرزند را می‌بیند: “به صفیه که نگاه کرد دید می‌لرزد و چهره‌اش رو به زردی می‌رود. از اتاق بیرون رفت ... از آن لحظه به بعد ظنین نام خلدون همیشه در ذهنش بود ... بی‌شک این امر درباره صفیه نیز صدق می‌کرد”^{۱۹}.

“صفیه” بعد از آن که به حیفا باز می‌گردد دوست دارد هر چه سریعتر از ماجرای بیست سال گذشته آگاه شود؛ از این رو و بی‌مقدمه از مریام – پیرزن لهستانی – می‌پرسد: “از کجا آمده‌اید؟ - چه وقت؟ - دقیقا چه وقت؟”^{۲۰}. “صفیه” و “سعید” وقتی به حیفا و به خانه سابق خود می‌رسند “صفیه” به ندرت در صحنه ظاهر می‌شود و وظیفه او به تکمیل عملکرد و یا گفتار “سعید” محدود می‌شود. یکی از علت‌های کم رنگ شدن نقش “صفیه” در ادامه داستان این است که شخصیت جدیدی در نقش پسر واقعی صفیه یعنی “دوف” به جمع شخصیت‌ها اضافه می‌شود. “دوف” قادر به تکلم به زبان عربی نیست. او فقط با سعید و به زبان انگلیسی صحبت می‌کند. “سعید” یکی دو بار بنا به اقتضا صحبت “دوف” را برای “صفیه” ترجمه می‌کند و یا سؤال “صفیه” را به انگلیسی از “دوف” می‌پرسد.

“صفیه” از لحاظ ظاهری از شخصیت پردازی اندکی برخوردار است. غسان در آغاز رمان به چین و چروک صورت صفیه و رنگ پریدگی او اشاره کرده است و او را در برابر یورش همه جانبه دشمن چون پر کاهی توصیف کرده که بر رودباری پرتلاطم شناور است. اما صفیه از بعد روانی به تفصیل شخصیت پردازی شده است. او مادری داغدار، غمزده و مضطرب است. “صفیه” اغلب در زمان گذشته سیر می‌کند و خانه و زندگی سابق در حیفا برایش تداعی می‌شود. “صفیه” همسری مطیع و مهربان است. اگر گلایه‌ای نیز دارد با رعایت ادب و احترام بیان می‌کند. شخصیت پردازی اجتماعی، فکری و استدلالی صفیه نیز ناچیز است. او زنی خانه‌دار و شخصیتی سطحی است که استقلال فکری و عملی از خود ندارد. صفیه تابع افکار و اعتقادات همسرش سعید

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" اثر "غسان کنفانی" ۱۸۹

است. احساسات و اضطراب‌های مادرانه نیز سبب نمی‌شود که او از تصمیم سعید درباره ترک همیشگی دوف سرپیچی کند. صفیه از لحاظ تحول، شخصیتی ایستا است. در طول داستان تغییر چندانی نمی‌کند. او هر چند بیست سال در غم فرزند سوخته اما در انتهای رمان وقتی فرزند خود را ملاقات می‌کند به صورت قانع‌کننده برای بازگرداندن فرزند تلاش نمی‌کند. صفیه از لحاظ هیأت، شخصیتی نوعی است؛ چرا که وقتی با حمله سیل‌آسای دشمن مواجه می‌شود هراسان و پریشان نوزاد پنج ماهه خود را در خانه تنها رها کرده و پا به فرار می‌گذارد. او در انتهای رمان نیز آن گونه که انتظار می‌رود برای بازگشت فرزند تلاش نمی‌کند. شخصیت صفیه بیش از آن که نمونه واقعی یک زن فلسطینی باشد نوعی تکمیل‌کننده روابط انسانی حاکم بر جامعه رمان است و این عاملی است که وی را به شخصیتی ساده و کلیشه‌ای بدل کرده است.

مریام

"مریام" در ابتدای داستان حضور کم‌رنگی دارد و به تدریج نقش او پررنگتر می‌شود. او در راستای پیشبرد حوادث داستان کمک می‌کند تا "سعید"، "صفیه" و "دوف" با هم آشنا شوند و کشمکش و تقابل دراماتیک بین آنها ایجاد شود. با آغاز کشمکش بین "سعید" و "دوف"، نقش "مریام" به تدریج کم‌رنگ می‌شود.

"مریام" از بعد اجتماعی به صورت مستقیم شخصیت‌پردازی شده است. او شخصیتی فراملیتی، انسان دوست و خود قربانی جنگ است. مریام، از جنگ بیزار است و از دیدن صحنه پرتاب کودک مرده‌ی عرب به داخل کامیون، قلبش به درد می‌آید. "مریام" در مقایسه با اطرافیانش شخصیتی منصف و نوع دوست است. او به قصد یافتن زندگی آرام به فلسطین سفر کرده تا زندگی جدیدی را در یکی از روستاهای تحت حمایت آژانس یهود آغاز کند. آژانس، خانه تخلیه شده سعید را در اختیارش می‌گذارد و پس از مدتی سرپرستی نوزاد پنج ماهه یعنی خلدون را که بعدها "دوف" نامیده می‌شود نیز به او می‌سپارد. انتخاب اسم "مریام" برای این پیرزن به شخصیت‌پردازی و معرفی او کمک می‌کند؛ چرا که لفظ مریام، نام مریم را به ذهن متبادر می‌کند که یادآور پاکی و تقدس است. "مریام" در پیشبرد حوادث داستان و پیچیده و جذاب شدن آن

مؤثر است. او بیست سال تمام با ایثارگری و مهربانی فرزندخوانده‌ای را تربیت کرده که اینک پدر و مادر اصلی او به دیدارش آمده‌اند. همین امر حس تعلیق را در رمان تقویت کرده است.

”مریام“ در ملاقات با ”سعید“ به صورت مستقیم و از بعد ظاهری شخصیت‌پردازی شده است: ”پیرزن که کمی چاق و کوتاه بود و لباس بلند آبی منقش به خال‌های سفید بر تن داشت گفته‌های سعید را متوجه نشد“^{۲۱} غسان این گونه به شخصیت‌پردازی ظاهری مریام ادامه می‌دهد: ”پیرزن چاق رو به روی آنان، روی دسته یکی از صندلی‌ها نشسته بود؛ به آنها می‌نگریست و لبخند بی‌معنایی بر لب داشت ... زبان انگلیسی را کند و با لکنت و با لهجه آلمانی صحبت می‌کرد و به نظر می‌رسید که واژه‌هایش را از ته چاه بسیار ژرفی بیرون می‌کشد“^{۲۲}.

گاهی نیز شخصیت‌پردازی ”مریام“ ترکیبی از ژرف‌پهنای ظاهری - روانی است. وقتی که ”دوف“ وارد خانه می‌شود اضطرابی عجیب سرتاپای ”مریام“ را در برمی‌گیرد که نشان از دل‌نگرانی او نسبت به آینده دوف دارد: ”در این هنگام بود که سعید به مریام نگریست و دید که با چهره‌ای رنگ پریده و لرزان آنجا نشسته است“^{۲۳}. غسان، در جای جای رمان مهربانی و خوش اخلاقی ”مریام“ را از طریق نوع تعامل او با ”سعید“ و ”صفیه“ و دلسوزی او نسبت به کودکان فلسطینی که قربانی جنگ هستند و علاقه شدید فرزند خوانده به خود مریام نشان می‌دهد.

اما ”مریام“ از لحاظ فکری و استدلالی به صورت غیر مستقیم شخصیت‌پردازی شده است. خواننده اغلب از گفتار ”مریام“ پی به شخصیت منطقی و خردمند او می‌برد. برای نمونه مریام درباره دوف خطاب به سعید چنین می‌گوید: ”گوش کنید جناب سعید! می‌خواهم چیز مهمی را به شما بگویم. از این رو مایل بودم که منتظر دوف - یا اگر دوست داشته باشید خلدون - بمانید تا با هم صحبت کنید و موضوع به شکل طبیعی‌اش پایان یابد. فکر نمی‌کنید این امر همچنان که برای شما مشکل بوده برای من نیز سخت باشد؟ در طول بیست سال گذشته من متحیر بودم. بگذار اکنون به همه چیز خاتمه دهیم. من پدرش را می‌شناسم و نیز می‌دانم که او پسر ماست، با این حال بگذار

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" - اثر "غسان کَنفانی" ۱۹۱

خودش تصمیم بگیرد و خودش انتخاب کند. او اکنون جوان برومندی شده است و ما باید بپذیریم که وی به تنهایی حق دارد انتخاب کند ... موافق هستید؟"^{۲۴}. همچنین هنگامی که کشمکش بین "سعید" و "دوف" اوج می‌گیرد و "سعید" با وعده نبردی سرنوشت ساز قصد خروج از خانه دارد "مریام" بسان میانجی دانا هر دو طرف را به آرامش و ادامه دادن گفتگو دعوت می‌کند.

"مریام" در این رمان، شخصیتی ایستا است؛ چرا که در نهایت فرزند را در انتخاب پدر و مادر اصلی خود مختار گذاشته و به عبارتی همان پیرزن مهربان، منطقی و با انصاف آغاز داستان است. همچنین مریام از لحاظ هیأت، شخصیتی نوعی است. او طی حوادث داستان به تدریج شناخته می‌شود و خصوصیات فردی اش - اعم از احساسات، گفتار و رفتار - "مریام" را به عنوان شخصیتی فراقومی، نوع دوست و منصف شخصیت‌پردازی کرده است.

خالد (پسر دوم سعید)

"خالد" پسر دوم سعید و جزو شخصیت‌های فرعی رمان است. او در فضا سازی و طبیعی تر جلوه دادن حوادث داستان نقش مهمی دارد. شخصیت‌پردازی خالد کلا به صورت غیر مستقیم است. خواننده از گفته‌های دیگران پی به خصوصیات شخصیتی خالد می‌برد. او از لحاظ ظاهری شخصیت‌پردازی نشده است اما از لحاظ روانی، اجتماعی و فکری به تفصیل شخصیت‌پردازی شده است. "خالد" در آغاز داستان با پدر خود تفاوت فکری و عقیدتی دارد. او بر خلاف پدر؛ شخصیتی وطن‌خواه، ایثارگر، بلندپرواز و کمال‌گرا است. "خالد" بی‌توجه به مخالفت و تهدید پدر عضو گروه چریک شده و به مبارزه با دشمنان می‌پردازد. "خالد" نماینده کسانی است که دغدغه وطن دارند. به عبارتی می‌توان گفت: "خالد" شرف جاودان وطن است. او شخصیتی است که در نهایت سبب چشم‌روشنی پدر می‌گردد و وقتی پدر آماج تحقیرها و تمسخرهای "دوف" قرار می‌گیرد ناخودآگاه به یاد "خالد" می‌افتد و خطاب به "دوف" و با افتخار می‌گوید فرزندی دارد به نام "خالد" که حاضر است در راه وطن جان خود را نثار کند. سعید تأکید می‌کند که این فرزند برادر تو نیست چون برایش وطن چیزی بیشتر از

خون و نژاد ارزش دارد. از منظر شخصیت‌پردازی، "خالد"، جزو شخصیت‌های قالبی است. او شخصیتی، مبارز و فداکار است که برای حفظ وطن تا پای جان می‌جنگد. خالد، شخصیتی روشن و آشکار دارد و نیاز به شخصیت‌پردازی دقیق و کامل ندارند. هر چند حضور خالد در رمان اندک است اما او در بسط و سمت و سو دادن به حوادث داستان نقش ویژه‌ای دارد. اگر شخصیت فرعی خالد در این رمان نبود سعید به عنوان شخصیت اصلی هرگز نمی‌توانست بر شخصیت ضد قهرمان یعنی دوف غلبه کند. همچنین خالد شخصیتی ایستا است، چون تا انتهای رمان تغییری در ویژگی‌های شخصیتی او رخ نمی‌دهد. "خالد" از لحاظ اسمی نیز شخصیت‌پردازی شده است. "او، نشان شرف و آینده روشن است" (الیوسف، ۱۹۷۶م: ۵۲). خواننده با شنیدن این اسم ناخودآگاه به نقش مثبت این شخصیت و همکاری او با قهرمان داستان پی می‌برد. این شخصیت از نظر خواننده در یادها جاویدان است؛ چون حاضر است در راه حفاظت از وطن از جان خود بگذرد.

بدر

"بدر" از دیگر شخصیت‌های فرعی رمان است. سهم او در داستان از لحاظ کمی ناچیز ولی از لحاظ کیفی پررنگ است. او به واقعی‌تر و طبیعی‌تر شدن حوادث داستان کمک کرده است. نویسنده با مهارت تمام در چند سطر حضور او را در داستان و خروجش را از داستان ترسیم کرده است. "بدر" از لحاظ اجتماعی شخصیتی وطن پرست، شجاع و مقاوم است که برای دفاع از وطن و مبارزه با دشمن پیشقدم شده است. نویسنده ابتدا به صورت مستقیم او را از لحاظ اجتماعی شخصیت‌پردازی کرده است: "بدر، اولین کسی بود که در نخستین هفته دسامبر سال ۱۹۴۷م در محله عجمی سلاح به دست گرفت و از آن هنگام خانه‌اش محل تجمع جوانان شد"^{۲۵}. سپس نویسنده او را از لحاظ ظاهری و به شیوه مستقیم شخصیت‌پردازی می‌کند: "در ششم آوریل سال ۱۹۴۸م یاران او پیکرش را بر روی دوش به منزلش بردند تپانچه هنوز همراهش بود. اما تفنگش در نتیجه اصابت نارنجک در خیابان تل الریش بسان پیکرش سوراخ سوراخ شده بود"^{۲۶}. نویسنده دوباره به شخصیت‌پردازی اجتماعی "بدر" روی می‌آورد و توضیح می‌دهد که

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" - اثر "غسان کفانی" ۱۹۳

مردم محله عجمی پیکر او را آن گونه که شایسته یک شهید است، تشییع کردند. سپس عکسش را بزرگ کردند و یکی از یارانش به خیابان اسکندر عوض رفت و در آنجا خطاطی به نام قطب روی تابلو کوچکی نوشت که بدر لبده در راه رهایی وطن شهید شده است.

اما از بُعد هیأت و نوع، "بدر" شخصیتی نمادین است. او نماد مقاومت و ایثار است. "بدر" شخصیتی تأثیرگذار است که در تحوّل دیگر شخصیت‌های داستان نقشی مؤثر دارد. پس از شهادتش، عکس او در منزل "مرد عرب" که نمادی از وطن است به عنوان نماد "مقاومت" باقی می‌ماند. به عبارتی "بدر" مانند پلی است که همه‌ی مبارزان را از جمله، "مرد عرب"، "فارس"، "سعید"، "خالد" و حتی به نوعی "دوف" که تحت تأثیر حرف‌های "سعید" متأثر شده، به هم پیوند می‌دهد. نویسنده در تکامل شخصیت‌پردازی "بدر" از معنای نام نیز استفاده کرده است. "بدر" به معنی قرص کامل ماه یا بزرگ قوم است (ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ماده بدر). لفظ "بدر" در معنای ماه کامل و یا بزرگ قوم، اشاره به اهمیت جایگاه "بدر" در میان دوستان و وطن پرستان دارد و او را به عنوان پل ارتباطی رزمندگان و وطن پرستان معرفی می‌کند. حضور "بدر" در این رمان کمتر از آن است که از بعد روانی و فکری و استدلالی نیز شخصیت‌پردازی شود. گویا شخصیت او چنان برای خواننده آشنا و مأنوس است که نیاز به شخصیت‌پردازی همه جانبه ندارد.

فارس لبده

از دیگر شخصیت‌های فرعی "فارس لبده" است. غسان با ایجاد اپیزودی، "فارس" را وارد داستان کرده تا حس همدردی را برای "سعید" و "صفیه" برانگیزد. "فارس" نیز مثل "سعید" از خانه و کاشانه خود رانده شده و بعد از بیست سال بازگشته تا خانه‌اش را از بیگانگان باز پس بگیرد. حضور فارس و دغدغه او در بازپس‌گیری خانه‌اش سبب فضا سازی و واقعی‌تر جلوه دادن حوادث داستان شده است.

"فارس" از بعد ظاهری و اجتماعی شخصیت‌پردازی نشده ولی در بدو ورود به داستان از بعد روانی شخصیت‌پردازی می‌شود: "فارس با شخصی که خانه‌اش را

تصرف کرده بود دست نداد و با آرامشی سرشار از خشم گفت: آمده‌ام تا نگاهی به خانه‌ام بیندازم این جایی که شما می‌نشینید خانه من است و وجود شما در آن، کم‌دی حزن انگیزی است که روزی با نیروی سلاح به پایان خواهد رسید"^{۲۷}. فارس بعد از آن که متوجه می‌شود شخصی که در خانه‌اش ساکن شده یک فلسطینی وطن خواه و مبارز است غافلگیر می‌شود. نویسنده به شخصیت پردازی روانی فارس چنین ادامه می‌دهد: "فارس با ورود به خانه درجا می‌خکوب شد ... روی دیوار مقابل عکس برادرش بدر هنوز تک و تنها توی اتاق آویزان بود ... به ناگاه اشک از گونه‌هایش جاری شد"^{۲۸}.

سپس غسان به شیوه غیر مستقیم فارس را از لحاظ فکری و استدلالی شخصیت پردازی می‌کند. فارس از این که عکس برادرش "بدر" را از خانه مرد عرب برده پشیمان می‌شود و یک روز بعد عکس را به او بازمی‌گرداند. به عبارتی فارس فهمیده که برادرش "بدر" فقط متعلق به خانواده خود نیست بلکه "بدر" شخصیتی ملی پیدا کرده که حلقه اتصال و الگوی مبارزان فلسطینی است.

همچنین نام "فارس" در شخصیت‌پردازی او مؤثر است. "فارس" به معنای کاردان و باهوش است (ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ماده فرس)؛ از این رو خواننده نیز از "فارس" انتظار دارد تا هوشمندانه رفتار کند. این که "فارس" عکس برادر شهید خود را به خانه مرد عرب برمی‌گرداند تا حلقه اتصال مبارزه قطع نشود خود مؤید ذکاوت این شخصیت است. همچنین فارس از لحاظ هیأت، شخصیتی نوعی است؛ چرا که او در زمره مبارزانی است که مصلحت وطن را بر خواسته‌های شخصی ترجیح داده‌اند.

مرد عرب

"مرد عرب" تنها شخصیت فرعی رمان است که غسان او را به اسم خاص نامگذاری نکرده است. خانه او در جنگ ۱۹۴۸م بمباران و خودش اسیر می‌شود. او بعد از رهایی از زندان، خود را تنها می‌یابد؛ چرا که اغلب ساکنان شهر مهاجرت کرده‌اند. با این حال "مرد عرب" حاضر نمی‌شود وطن خود را ترک کند. او خانه "فارس لبدۀ" - برادر بدر - را از دولت اجاره می‌کند. عکس بدر در این خانه سبب تسلای خاطر مرد عرب و نوید بخش آینده روشن است.

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" - اثر "غسان کنفانی" ۱۹۵

مرد عرب ابتدا از بعد ظاهری و به صورت مستقیم شخصیت‌پردازی شده است: "سرانجام در باز شد و مرد سبزه بلند قدی که پیراهن سفید یقه بازی پوشیده بود، دستش را دراز کرد تا با کسی که نمی‌شناخت دست دهد"^{۲۹}. سپس مرد عرب، از بعد روانی در هیئت فردی مهربان و خوش مشرب شخصیت‌پردازی می‌شود: "او که هنوز داستان را دراز کرده بود در حالی که به فارس لبده نزدیک می‌شد با صدای بلند خندید و با دستان باز به سوی او رفت و فارس را در بغل گرفت"^{۳۰}. در ادامه غسان، مرد عرب را از زبان خودش و به صورت مستقیم و از بعد اجتماعی شخصیت‌پردازی می‌کند: "من اهل یافا هستم. از محله منشیه. در جنگ ۱۹۴۸م گلوله‌های خمپاره خانه‌ام را ویران کردند ... ما دستگیر شدیم. مدت زیادی در زندان بودیم. پس از رهایی از زندان حاضر نشدم شهر - یافا - را ترک کنم. این خانه را پیدا کردم و آن را از دولت اجاره کردم"^{۳۱}. در ادامه نوسنده مرد عرب را از بعد روانی و فکری و به صورت غیر مستقیم شخصیت‌پردازی می‌کند: "وقتی به این خانه آمدم عکس بدر اولین چیزی بود که توجه مرا به خود جلب کرد. شاید این خانه را بخاطر این عکس اجاره کردم. در این خانه عکس بدر را دیدم. در این عکس دوستی را می‌دیدم که با من صحبت می‌کرد و مسائلی را به یاد من می‌آورد که مایه افتخار من و جزو زیباترین مسائل زندگی من هستند. پس از آن تصمیم به اجاره این منزل گرفتم. شاید این نوعی وفاداری به کسانی باشد که جنگیدند و حس می‌کردم اگر ترکش کنم خیانتی غیر قابل بخشش مرتکب شده‌ام"^{۳۲}. در انتهای دیالوگ‌ها، "مرد عرب" خطاب به "فارس" می‌گوید که عکس بدر به عنوان پلی است که فلسطینیان مبارز را به هم پیوند می‌دهد. به نظر می‌رسد همین گفته‌ها، برای شخصیت‌پردازی فکری و استدلالی "مرد عرب" کافی باشد. او شخصیتی قالبی نیز محسوب می‌شود؛ چرا که تحت هیچ شرایطی وطن خود را ترک نکرده و با الگو قراردادن شخصیت "بدر" به دنبال تحقق آرمان‌های وطن خواهانه است.

افرات کوشن

"افرات کوشن" از فرعی‌ترین شخصیت‌های رمان است. او از هیچ جنبه‌ای برای خواننده شخصیت‌پردازی نشده است. "افرات کوشن" در پیشبرد حوادث و بسط آن

نقشی ندارد. او فقط به عنوان همسر مریام از لهستان به حیفا آمده تا به کمک آژانس یهود، خانه‌ای مناسب پیدا کرده و بقیه عمر را با آرامش در آنجا زندگی کنند.

گفتگو و شخصیت پردازی

گفتگو در عمل داستانی بیشترین ارتباط را با شخصیت پردازی دارد تا جایی که از آن به عنوان کلید معرفی شخصیت‌ها یاد شده است (نجم؛ ۱۹۷۹م: ۱۱۷). گفتگو یکی از راه‌های شخصیت پردازی غیرمستقیم است. شخصیت‌های داستان مانند انسان‌های واقعی با هم سخن می‌گویند و این گفتار حوادث داستانی را تبیین می‌کند و خصوصیات اجتماعی، فکری، روانی، حالت و احساسات شخصیت‌ها را نیز معرفی می‌کند. " (توفیق‌الحکیم، ۱۹۷۳م: ۱۴۸). "غسان کَنفانی" نیز از عنصر گفتگو در شخصیت پردازی اشخاص - به ویژه در شخصیت پردازی سعید و دوف - استفاده کرده است.

دیالوگ‌های بین "صفیه" و "مریام" که به صورت سؤال و جواب مطرح شده، "مریام" را از بعد اجتماعی شخصیت پردازی می‌کند. خواننده پی می‌برد که مریام اهل کجاست و چه زمانی و به چه هدفی به حیفا آمده است. همچنین گفتگوهای بین "مریام" و "افرات کوشن" درباره پرتاب شدن یک کودک در کامیون، مریام را از بعد روانی در هیئت زنی مهربان و دلسوز شخصیت پردازی کرده است. مریام خطاب به همسرش می‌گوید: "او یک کودک مرده عرب بود. من او را غرق به خون دیدم. مگر ندیدی که او چگونه مثل یک تکه چوب داخل کامیون انداختند! اگر آن کودک یهودی بود با او این کار را نمی‌کردند"^{۳۳}.

با پیشنهاد مریام مبنی بر مختار بودن دوف (خلدون سابق) در انتخاب پدر و مادر اصلی یا نامادری، بین "صفیه" و "سعید" گفتگویی رد و بدل می‌شود که در شخصیت پردازی روانی آن دو نقش دارد. "صفیه" با شنیدن این پیشنهاد از جایش بلند می‌شود و با صدایی لرزان می‌گوید: "این یک انتخاب عادلانه است و من مطمئنم که او پدر و مادر اصلی‌اش را انتخاب خواهد کرد"^{۳۴}. اما سعید با تمامی وجود می‌خندد. در خنده‌اش بویی از تلخی عمیق چیزی شبیه یأس نهفته است. سعید چنین می‌گوید: "صفیه! کدام خلدون؟ کدام گوشت و خون؟ کدام انتخاب عادلانه؟ بیست سال است که

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" اثر "غسان کنفانی" ۱۹۷

به او یاد داده‌اند چگونه باشد!^{۳۵}. غسان از طریق دیالوگ بین این دو شخصیت، ساده لوحی صفیه و خردورزی سعید را ترسیم کرده است.

در دیالوگ بین "مرد عرب" و "فارس لبده"، مرد عرب از بعد اجتماعی شخصیت پردازی می‌شود. خواننده پی می‌برد که او اهل یافاست. در جنگ خانه‌اش ویران شده و بخاطر عکس برادر شهید فارس، خانه فارس را از دولت اجاره کرده است.

آن‌گاه که "مریام"، "سعید" و "صفیه" را به عنوان پدر و مادر اصلی "دوف" به او معرفی می‌کند گفته‌های "دوف" شخصیت او را هر چه بیشتر آشکار می‌کند. او چنین می‌گوید: "من مادری جز شما نمی‌شناسم. پدرم هم یازده سال پیش در صحرای سینا کشته شده و جز شما کسی را نمی‌شناسم"^{۳۶}. خواننده دوف را شخصیتی خودباخته می‌شناسد که از اصل و تبار خود گریزان است.

دیالوگ‌های بین "سعید" و "دوف" در شخصیت‌پردازی غیرمستقیم "سعید" بسیار مؤثر است. دیالوگ‌ها، این دو نفر را از ساحت روانی و اعتقادی نیز معرفی می‌کند. لازم به ذکر است که "سعید" و "دوف" نه از موضع پدر و پسر بلکه از موضع نمایندهٔ دو قوم با هم گفتگو می‌کنند. بر فضای این دیالوگ‌ها تعقل و منطق متمدنانه حاکم است و از عاطفهٔ پدری و احترام فرزند به پدر اثری نیست. هر یک از دو شخصیت در صدد محکوم کردن دیگری است. غسان کنفانی در انتخاب الفاظ نیز بسیار موفق عمل کرده است. برای نمونه در دیالوگ‌های بین "سعید" و "دوف" که در اصل پدر و پسر هستند به کارگیری الفاظی چون: "آقا" - سید - و ضمیر "تو" - أنت - به جای الفاظی چون "پدر" یا "پسر"، حال و هوای حاکم بر داستان را آشکار می‌کند.

هنگامی که "سعید" برخلاف تصورش، دوف را در لباس نظامی ارتش صهیونیستی می‌بیند، به منظور ایجاد خلل در آرامش دوف از او می‌پرسد که به عنوان یک ارتشی با چه کسانی در حال جنگ است. سعید در صدد بوده با طرح این سؤال به دوف تفهیم کند که با اصل و تبار خود می‌جنگد. به عبارتی سعید در هیئت فردی، هوشمند و مسلط بر اوضاع شخصیت پردازی شده است. اما "دوف" به منظور جبران اعتماد به نفس از دست رفته، "سعید" را مقصر اصلی این سرنوشت می‌داند و به او می‌گوید: "من

تا سه یا چهار سال پیش نمی دانستم که مریام و افرات پدر و مادر من نیستند ... هنگامی که به من گفتند پدر و مادر اصلی ام عرب هستند چیزی عوض نشد چون در نهایت مسأله اصلی خود انسان است^{۳۷}. این گفتار، "دوف" را از لحاظ نگرش، بینش و احساسات شخصیت پردازی می کند.

"سعید" در جواب "دوف" ابتدا رو به مریام کرده و چنین می گوید: "شما خانم حقیقت را به او نگفته اید و حالا که به او می گویم دیگر دیر شده است"^{۳۸}. او سپس به "دوف" چنین پاسخ می دهد: "دیدگاه ما درباره انسان، موضوعی است که با خون و گوشت و شناسنامه و گذرنامه ارتباط ندارد. ... اگر شما از ما با ربوبی و گریه استقبال می کردید آیا ما نیز تحت هر شرایطی چنین می کردیم؟ بگذار اسم شما خلدون، دوف، اسماعیل یا هر چیز دیگری باشد، چه چیزی تغییر خواهد کرد؟"^{۳۹} سپس دیالوگ خود را این گونه تکمیل می کند که با فرض این که ما ترسو بوده و اشتباه کرده ایم اما این چیزی را توجیه نمی کند. خطاهای ما خطاهای شما را توجیه نمی کند این دیالوگ ها، سعید را به عنوان فردی منطقی و باهوش و نه هیجانی و احساساتی شخصیت پردازی کرده است. "سعید" از صحبت های "دوف" به این حقیقت تلخ پی برده که فرزندش را از دست داده است؛ از این رو از موضع یک فلسطینی وطن خواه - و نه از جایگاه پدری مهربان - با دوف صحبت می کند. او از ایدئولوژی ای "دوف" - برتری انسانیت بر قومیت و نژاد - برای توجیه کردن دوف استفاده کرده است.

در ادامه غسان کنفانی درصدد است از طریق دیالوگ هایی که بین "صفیه" و "سعید" رد و بدل می شود به شخصیت پردازی فکری سعید به عنوان شخصیت اصلی داستان ادامه دهد: "همسر سعید با ناراحتی از او پرسید: سعید تو را چه می شود؟"^{۴۰}. سعید جواب داد: "در پی فلسطین واقعی بودم. فلسطینی که از خاطره، از پره های طاووس، از فرزند و ... بالاتر باشد ... ما آن گاه که فکر می کردیم وطن فقط گذشته هاست اشتباه می کردیم. اما از نظر خالد وطن آینده است. ... دوف ننگ ماست اما خالد شرف جاودانه ماست. از همان ابتدا به تو گفتم که نباید بیایم و این امر نیاز به جنگ دارد. برویم"^{۴۱}. غسان کنفانی از طریق گفتار سعید او را از لحاظ فکری برای

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" اثر "غسان کنفانی" ۱۹۹

خواننده شخصیت‌پردازی کرده است. سعید هنگام خروج از خانه به دوف می‌گوید: "می‌توانید موقتا در خانه ما بمانید. این چیزی است که تسویه آن نیاز به جنگ دارد"^{۲۲}. او هنگام خروج از شهر حیفا رو به همسرش کرده و می‌گوید: "امیدوارم خالد در نبود ما رفته باشد (عازم جنگ شده باشد)"^{۲۳}.

این گفتار نشان می‌دهد که در سعید انقلاب فکری رخ داده است. او که پیشتر مانع فعالیت‌های چریکی فرزندش "خالد" بود اینک آرزو دارد که خالد به گروه مقاومت پیوسته باشد. "سعید" هر چند در گفتگو با "دوف" توانسته او را مغلوب کند اما بعضی از گفته‌های دوف نیز عذاب وجدان شدیدی در او ایجاد کرده است؛ لذا با توجه به دیالوگ‌های بین سعید و دوف، می‌توان به ویژگی‌های شخصیتی قابل توجهی از آن دو پی برد.

تقابل و کشمکش و شخصیت‌پردازی

"تقابل" و "کشمکش" اعم از بیرونی و داخلی از دیگر عناصر داستانی است که ارتباط تنگاتنگی با شخصیت و شخصیت‌پردازی دارد. یکی از تقابل‌های بیرونی در داستان تقابل جامعه با جامعه است که در داستان تقابل مردم فلسطین با نیروهای متجاوز صهیونیستی نمونه‌ی بارز آن است. برای نمونه می‌توان به مقاومت گسترده و همه‌جانبه‌ی مردم شهر و در مقابل به هوشیاری و جنگ‌افروزی نیروهای صهیونیستی اشاره کرد که در طول داستان این تقابل را برجسته می‌کند و شخصیت‌ها را معرفی می‌کند.

از دیگر تقابل بیرونی داستان، تقابل انسان با انسان است که نمود بارز آن در کشمکش دو شخصیت "سعید" و "دوف" است. "بر خلاف داستان‌های رمزی، که شخصیت‌ها اغلب نماینده دیدگاه فلسفی‌اند؛ در داستان‌های واقع‌گرایانه، یک شخصیت معمولاً نماینده یک طبقه اجتماعی، یک نژاد، یک حرفه، و یا آمیزه‌ای از خصایل اجتماعی و روانی است" (اسکولز، ۱۳۸۳: ۲۱-۲۲). تقابل دو شخصیت "سعید" و "دوف" به نوعی تقابل دو نژاد "عرب" و "یهود" است. این رویارویی از این جهت حائز اهمیت است که پیروزی هر یک از شخصیت‌ها در نهایت منجر به پیروزی یکی از

قومیت‌های "اعراب" یا "یهود" می‌شود. در طول داستان تقابل این دو شخصیت به معرفی هر چه بیشتر آنان کمک می‌کند.

علاوه بر تقابل بیرونی، تقابل درونی نیز در تعدادی از شخصیت‌های این رمان وجود دارد و آنان را از منظر روانی، اخلاقی و ایدئولوژیکی شخصیت‌پردازی می‌کند. برای مثال می‌توان به تقابل درونی "فارس" با خود اشاره کرد. او هنگامی که قاب عکس برادرش "بدر" را از خانه "مرد عرب" می‌برد نهبی از درون او را عذاب می‌دهد؛ چرا که "فارس" می‌داند عکس بدر در خانه "مرد عرب" نماد اتحاد و انگیزه مبارزه علیه دشمن است. عذاب وجدان در نهایت سبب می‌شود "فارس" عکس را به خانه "مرد عرب" برگرداند. این تقابل درونی، "فارس" را شخصیتی میهن‌پرست معرفی می‌کند. "مرد عرب" نیز از این که قاب عکس را به "فارس" تحویل داده ناراحت و پشیمان است. این کشمکش‌های درونی، محبوبیت شخصیت "بدر" که در راه وطن شهید شده و حس وطن‌پرستی بقیه شخصیت‌ها را آشکار می‌کند. تقابل و کشمکش اصلی در شخصیت اصلی داستان یعنی "سعید" رخ می‌دهد. "سعید" با شنیدن استدلال‌های "دوف" و متهم شدن به فردی ترسو و ناتوان دچار کشمکش درونی می‌شود. کشمکش درونی "سعید" نشان از این دارد که او بالقوه شخصیتی میهن‌پرست بوده و جرقه‌ای لازم بوده تا تغییر اساسی در شخصیت او ایجاد کند.

غسان، کشمکش بین "سعید" و "دوف" را چنان شدت می‌بخشد که خواننده دشمنی بین دو شخصیت و وقوع یک درگیری زود هنگام را احساس می‌کند. "دوف" خطاب به "سعید" می‌گوید: "این خانم مادر من است و شما را نمی‌شناسم و هیچ احساس خاصی به شما ندارم"^{۴۴}. سعید نیز چنین جواب می‌دهد: "می‌توانید موقتا در خانه ما بمانید. این چیزی است که تسویه آن نیاز به جنگ دارد"^{۴۵}.

زاویه دید و شخصیت‌پردازی

"زاویه دید" یا "زاویه روایت" یکی از عناصر داستان است که تأثیر مستقیمی بر شخصیت‌پردازی دارد. "زاویه دید" نمایش دهنده شیوه‌ای است که نویسنده با آن

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد الی حیفا" - اثر "غسان کنفانی" ۲۰۱

مصالح و مواد داستان خود را به خواننده ارائه می‌کند و در واقع رابطه نویسنده را با داستان نشان می‌دهد " (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۳۸۶). هر کدام از دیدگاه‌های مختلف راوی در داستان می‌تواند به شکلی متمایز؛ احساسات، افکار و دیگر ویژگی‌های شخصیت‌ها را ترسیم کند. غسان کنفانی در این رمان جز در چند مورد، با دیدگاه سوم شخص - دانای کل - به داستان می‌نگرد و از این منظر آن را روایت می‌کند؛ از این رو خواننده، شخصیت‌ها را از زبان راوی و از زاویه دید او می‌شناسد. استفاده از زاویه دید سوم شخص سبب شده شخصیت‌ها به سرعت و به دقت معرفی شوند.

هنگامی که "مرد عرب" گذشته خود را برای "فارس لبده" بازگو می‌کند و همچنین وقتی که "دوف" چگونگی بزرگ شدن خود را برای "سعید" و "صفیه" تعریف می‌کند زاویه دید داستان به اول شخص مفرد تغییر می‌کند. غسان این گونه به حقیقت ماندی داستان کمک کرده است؛ چرا که با این تغییر، خواننده احساس می‌کند خود در صحنه حضور دارد و شاهد عینی ماجراست. ضمن این که با زاویه دید اول شخص، احساسات و تجربیات راوی سریعتر به خواننده منتقل می‌شود و خواننده احساس می‌کند که راوی، حوادث را از صمیم قلب بیان می‌کند و زمینه بیشتری برای همذات‌پنداری فراهم می‌شود.

موضوع و شخصیت‌پردازی

"موضوع"، از دیگر عناصر داستان است که با شخصیت‌پردازی ارتباط دارد. "موضوع"، شامل پدیده‌ها و حادثه‌هایی است که داستان را می‌آفریند و درونمایه را تصویر می‌کند، به عبارت دیگر موضوع قلمرویی است که در آن خلاقیت می‌تواند درونمایه خود را به نمایش بگذارد" (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۲۱۷). رمان "عائد الی حیفا" جزو داستان‌های رئالیستی با موضوع "وطن" است. شخصیت‌ها در این رمان با خلق حوادثی چون: - جدا شدن نوزادی از خانواده، - دادن هویت جعلی و غیر واقعی به او، - تبدیل او به فردی خون‌ریز و بی‌رحم، - تلاش پدر و مادر برای نجات فرزند، - امتناع فرزند از بازگشت نزد والدین، - اختلاف پسر و پدر درباره وطن؛ موضوع رمان را تبیین

کرده‌اند: همچنین دردها و رنج‌ها در چهره‌ی شخصیت‌های درگیر در جنگ به وضوح دیده می‌شود. هنگامی که "دوف"، "سعید" را مقصر بی‌هویتی و سرگردانی خود می‌داند، "سعید" عاجزانه در خود فرو رفته و نمی‌تواند موقعیت و حشمتاکی را که بیست سال پیش در آن گرفتار شده بود شرح دهد. همچنین وقتی که "سعید" معنای اصلی وطن را برای "دوف" تبیین می‌کند احساسی از پوچی و بی‌هویتی به دوف دست می‌دهد. به عبارت دیگر هم شخصیت‌های رمان، زمینه را برای پرداخت و بسط موضوع فراهم کرده‌اند و هم موضوع نیز در گفتار و عملکرد شخصیت‌ها تأثیر داشته است.

درونمایه و شخصیت‌پردازی

"درونمایه"، از دیگر عناصر مهم داستان است که به شخصیت‌های آن مرتبط است. در این رمان شخصیت اصلی یعنی "سعید" و همسرش "صفیه" دچار عذاب وجدان هستند و از احساس گناهی بزرگ رنج می‌برند. همین حس آن دو را وادار کرده تا در جستجوی فرزند به حیفا بازگردند. "سعید" و "صفیه" پس از بازگشت به حیفا متوجه می‌شوند که فرزندشان با این استدلال که آن دو ترسو و خودخواهند پذیرای آنها نیست. هر شخصیت با نگرش، گفتار و کردار خود به صورت مستقیم یا غیرمستقیم پیام و درونمایه داستان را انتقال می‌دهد. درونمایه رمان این است که در راه وطن تا پای جان باید استقامت کرد. همچنین درونمایه این نکته را تأکید می‌کند که "انسانیت بر قوم، نژاد، اصل و تبار برتری دارد". "دوف" که از نژاد و تبار عرب‌هاست چون نزد نامادری یهودی بزرگ شده بسان یهودیان می‌اندیشد و هیچ عرق قومی ندارد. او عرب‌ها را ناتوان و ترسو می‌داند و حاضر نیست نزد پدر و مادر اصلی خود که عرب هستند بازگردد. همچنین مضمون رمان مؤید این نکته است که "اگر در تربیت فرزند کوتاهی شود اصل و تبار نمی‌تواند او را میهن‌پرست و ملی‌گرا تربیت کند". درونمایه این نکته را نیز تأکید می‌کند که "دوف" ذاتاً شخصیت بدی نیست و افکار و عقاید او از محیط و اجتماعی نشأت می‌گیرد که در آن بزرگ شده است. در این رمان، شخصیت "سعید" و "مریام" در انتقال درونمایه و پیام داستان نقش بسزایی دارند. "سعید" با تأکید بر مسأله

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلی حیفا" - اثر "غسان کنفانی" ۲۰۳

انسانیت، این مفهوم را برتر از مقوله قوم و نژاد معرفی می‌کند. "میرام" نیز یک نوزاد عرب را از مرگ حتمی نجات می‌دهد و او را به سروسامان می‌رساند تا اعتقاد عملی خود را به درونمایه داستان یعنی برتری "انسانیت" از "قومیت" نشان دهد.

نتیجه

مهمترین عنصر در پیشبرد حوادث در رمان "عائد إلی حیفا" شخصیت‌های آن است. احساسات و اعتقادات خاص غسان کنفانی در رمان "عائد إلی حیفا" توسط شخصیت‌ها به نمایش گذاشته شده است. در این رمان از هر دو نوع شخصیت‌پردازی مستقیم و غیرمستقیم استفاده شده است. شخصیت‌ها آفریده ذهن غسان کنفانی هستند اما با افکار و اعمال خود نماینده شخصیت‌های واقعی جامعه غسان هستند.

شخصیت‌ها در این رمان خاکستری هستند نه سیاه سیاه "بد" و نه سفید سفید "خوب" بلکه ترکیبی از هر دو. شخصیت‌ها بیشتر از لحاظ روانی، اخلاقی و ایدئولوژیکی شخصیت‌پردازی شده‌اند و شخصیت‌پردازی ظاهری و جسمانی نمود چندانی ندارد. در این رمان شخصیت‌ها، حوادث و آکسیون داستان را پیش می‌برند. کنش شخصیت‌ها معمولاً منطقی اما غیر قابل پیش بینی است. همان گونه که "دوف" با دیدن پدر و مادر اصلی خود احساساتی عمل نمی‌کند، "سعید" نیز در برابر او واکنشی عقلانی و مطابق با مقتضا نشان می‌دهد. این نوع کنش و واکنش‌ها همه نشان از رئالیستی بودن رمان دارند و بیانگر این هستند که غسان کنفانی بسان کارگردانی ماهر شخصیت‌های متفاوتی را به صحنه آورده تا دغدغه روز جامعه را مطرح کند و از زبان شخصیت‌ها پیام خود را به مخاطبان برساند. کشمکش و تقابل دو شخصیت "سعید" و "دوف" به نوعی بیانگر تقابل دو نژاد "عرب" و "یهود" است. این کشمکش سبب می‌شود سعید و دوف از لحاظ فکری و اعتقادی برای خوانندگان شخصیت‌پردازی شوند. همچنین عنصر گفتگو نقش مهمی در معرفی شخصیت‌های این رمان دارد. دیالوگ‌های بین شخصیت‌ها، حوادث داستانی را تبیین کرده و خصوصیات اجتماعی، فکری، روانی، حالت و احساسات شخصیت‌ها را نیز تبیین کرده است.

در آغاز رمان و آغاز اپیزودها، نویسنده دانای کل و شخصیت‌پردازی‌ها به صورت مستقیم است. غسان با شخصیت‌پردازی مستقیم، درصدد است اطلاعات مورد نیاز را هر چه سریعتر در اختیار خواننده قرار دهد تا او با فضای داستان آشنا شود. با پیشرفت حوادث، غسان به شخصیت‌پردازی غیرمستقیم روی می‌آورد. او برای شخصیت‌پردازی غیر مستقیم علاوه بر استفاده از گفتار و عمل اشخاص، به نام تعدادی از آنان نیز عنایت داشته است.

شخصیت اصلی داستان یعنی "سعید"، شخصیتی پویا و متحول است. او طی حوادث داستان از فردی منفعل به شخصیتی جان‌برکف تبدیل می‌شود. غیر از "سعید" و "دوف"، سایر شخصیت‌ها فرعی و ایستا هستند. غسان کنفانی با خلق و پردازش آنان از سویی به روند و پیشرفت حوادث کمک کرده و از سوی دیگر داستان را به سمت واقعی‌تر شدن سوق داده است.

در نهایت باید گفت غسان کنفانی این شخصیت‌ها را که اغلب ترکیبی از شخصیت‌های نوعی و نمادین هستند در یک داستان رئالیستی با هم درگیر کرده تا این پیام حائز اهمیت را به خواننده انتقال دهد که نقش تربیت، مهمتر از نبرد فیزیکی است.

پی‌نوشت

۱- وبعد لحظات شعر سعید أنه یندفع دوغما اتجاه ، وأن الأزقة المغلقة بالمطارس أو بالرصاص أو بالجنود إنما تدفعه دون أن يحس ، نحو اتجاه وحيد ، وفي كل مرة كان يحاول العودة إلى وجهته الرئيسية ، منتقياً أحد الأزقة ، وكان يجد نفسه كأنما بقوة غير مرئية يرتد إلى طريق واحد ، ذلك هو المتجه نحو الساحل . ، فقد كانت الأزقة المتفرعة عن الشارع الرئيسي مغلقة تماما ، وكان إذ يحاول الاندفاع في أثرها ليتدبر أمر عودته إلى بيته ، يزجرونه بعنف، وأحيانا بفوهات البنادق وأحيانا بجرايها . كانت السماء نارا تندفق بأصوات رصاص وقنابل وقصف بعيد وقريب، وكأتما هذه الأصوات نفسها كانت تدفعهم نحو الميناء. ورغم أنه كان غير قادر على التركيز على أيما أمر معين، إلا أنه رأى كيف بدأ الزحام يتكاثف مع كل خطوة . كان الناس يتدققون من الشوارع الفرعية نحو ذلك الشارع الرئيسي المتجه إلى الميناء (کنفانی، ۱۹۷۷م: ۶-۸).

۲- وانتابه غضب مهيب وممر، وأحس أنه على وشك ان يتفجر من الداخل (کنفانی، ۱۹۷۷م: ۲۱).

۳- دوف؟؟ قالاها معا، سعید وصفية، ووفقا وكان الأرض قذفتها إلى فوق، وأخذنا متوترين، ينظران نحوها (کنفانی، ۱۹۷۷م: ۲۱).

تحليل شخصيت پردازی در رمان "عائد إلى حيفا" - اثر "غسان كنفاني" ٢٠٥

٤- أخذ يخطو ناظرًا حواليه، مكتشفًا الأمور شيئًا فشيئًا، أو دفعة واحدة، كمن يصحو من إغماء طويل وحين استدار عائدًا إلى مكانه، رأى أن الستائر قد تغيرت، وأن تلك التي اشتعلتها صفيّة، قبل عشرين سنة، بالصنارة، من الخيوط السكرية اللون، قد اختفت من هناك، واستبدلت بستائر ذات خطوط زرقاء متطاولة. ثم وقع بصره على صفيّة، فرأها مختارة، تنقب بعينها في زوايا الغرفة وكأنّها تعد الأشياء التي تفتقدها ... " (كنفاني، ١٩٧٧م: ١٨).

٥- "وقفز سعيد واقفًا كأن تيارًا كهربائيًا قذفه عن المقعد، ونظر نحو ميريّام وهو يقول بصوت متوتر: هذه هي المفاجأة؟ أهذه هي المفاجأة التي أردت منا انتظارها؟" (كنفاني، ١٩٧٧م: ٣٩).

٦- وتقدّم الشاب (دوف) من ميريّام، وأخذ يقول لها بصوت أراد منه أن يكون قاطعًا ونهائيًا ومسموعًا تمامًا: - "وماذا جاء بفعلان؟ لا تقولي إنهما يريدان استرجاعي!". - وقالت ميريّام بصوت مائل: - أسألها. واستدار كقطعة خشب، كأنه ينفذ امرًا، وسأل سعيد: "ماذا تريد يا سيدي؟". وظل سعيد محتفظًا بهدوئه ... وقال: "لا شيء. لا شيء ... انه مجرد فضول، كما تعلم" (كنفاني، ١٩٧٧م: ٤٠).

٧- وضحك بقوة، وشعر بأنه عبر تلك القهقهة العالية كان يدفع بكل ما في صدره من أسى وتوتر وخوف وفجاعة الى الخارج، ورغب فجأة في ان يظل يفهمه ويفهمه حتى ينقلب العالم كله (كنفاني، ١٩٧٧م: ٤١).

٨- فقد تكون معركتك الاولى مع فدائي اسمه خالد، وخالد هو ابني، أرجو ان تلاحظ انني لم أقل انه اخوك (كنفاني، ١٩٧٧م: ٤٣).

٩- ونهض سعيد س. متثاقلا. الان فقط شعر انه متعب، وانه هدر عمره بصورة عابثة. ...، واحس بأنه على وشك ان ييكي، فقد كان يعرف انه كذب، وان خالدًا لم يلتحق بالفدائيين. وفي الواقع كان هو الذي منعه ... الان لا يجد شيئًا ليدافع به عن نفسه امام تبرؤ هذا الشاب الطويل القامة من بنوته له الا افتخاره بأبوته لخالد (كنفاني، ١٩٧٧م: ٤٤).

١٠- "أي خلدون يا صفيّة؟ أي خلدون؟ أي لحم ودم تتحدثين عنهما؟ ... لقد علموه عشرين سنة كيف يكون. يومًا يومًا، ساعة ساعة... ثم تقولين: خيار عادل! ان خلدون، أو دوف، أو الشيطان ان شئت، لا يعرفنا! أتريدين رأيي؟ (كنفاني، ١٩٧٧م: ٣١).

١١- أتعرفين شيئًا يا سيدي؟ يبدو لي أن كل فلسطيني سيدفع ثمنًا، أعرف الكثيرين دفعوا أبناءهم، وأعرف الآن إنني أنا الآخر دفعت إبنا بصورة غريبة ... ذلك كان حصتي الأولى (كنفاني، ١٩٧٧م: ٥١).

١٢- "ما هو الوطن؟ ... أجل ما هو الوطن؟ أهو هذان المقعدان اللذان ظلا في هذه الغرفة عشرين سنة؟ الطاولة؟ ريش الطاووس؟ المزلاج النحاسي؟ شجرة البلوط؟ الشرفة؟ ما هو الوطن؟ خلدون؟ أوهامنا عنه؟ الأبوة؟ البنوة؟ ما هو الوطن؟ بالنسبة لبدر البلدة، ما هو الوطن؟ أهو صورة أخيه معلقة على الجدار؟ أنني أسأل فقط. (كنفاني، ١٩٧٧م: ٥١).

٢٠٦ نقد ادب معاصر عربي

- ١٣- "إنَّ أكبر جريمة يمكن لأي إنسان أن يرتكبها، هي أن يعتقد ولو للحظة أنَّ ضعف الآخرين وأخطاءهم هي التي تشكل حقه في الوجود على حسابهم، وهي التي تبرر له أخطائه" (كَنَفَانِي، ١٩٧٧: ٤٩).
- ١٤- "وعلى الطريق هدر صوت محرك، ودخلت ميريام الى الغرفة ووجهها يعلوه اصفرار مفاجيء، كانت الساعة قد قاربت منتصف الليل، وتقدمت العجوزالقصيرة بخطى بطيئة نحو النافذة، فأزاحت الستائر برفق، ثم أعلنت بصوت مرتجف: "ها هو دوف. لقد جاء!". جاءت الخطوات على الدرج شابة، ولكنها متعبة... وتتبعها سعيدة واحدة بعد الأخرى وهي تصعد السلم منذ ان استمع، وعادت الخطوات تتجه نحو الغرفة،...، وقالت ميريام بالانكليزية: - "تعال يا دوف، يوجد ضيوف يرغبون برؤيتك" (كَنَفَانِي، ١٩٧٧: ٣٨).
- ١٥- "انا لم اعرف ان ميريام وايفرات ليسا والدي الا قبل ثلاث او اربع سنوات . منذ صغري وانا يهودي . اذهب الى الكنيس والى المدرسة اليهودية واكل الكوشير وادرس العبرية. ... وحين قالوا لي - بعد ذلك - ان والدي الاصيلين هما عربيان ، لم يتغير اي شيء . لا ، لم يتغير . ذلك شئى مؤكّد .. ان الانسان هو في نهاية الامر قضية". ... كنت دائماً اتساءل بيني وبين نفسي : كيف يستطيع الاب والام ان يتركا ابنتهما وهو في شهره الخامس ويهربان ؟ وكيف يستطيع من هو ليس امه وليس اباه ان يحتضناه ويربياه عشرين سنة ؟ عشرين سنة ؟ اتريد ان تقول شيئاً يا سيدي ؟". (كَنَفَانِي، ١٩٧٧م: ٤٢ و ٤٣).
- ١٦- "كان عليكم ألا تخرجوا من حيفا . واذا لم يكن ذلك ممكنا فقد كان عليكم بأي ثمن ألا تتركوا طفلا رضيعا في السرير ... ؟ لقد مضت عشرون سنة يا سيدي ! عشرون سنة !ماذا فعلت خلالها كي تسترد ابنك ؟ ... مقيدون بتلك السلاسل الثقيلة من التخلف والشلل !لا تقل لي أنكم أمضيتم عشرين سنة تبكون...ولقد أمضيت عشرين سنة تبكي...أهذا ما تقوله لي الآن؟ أهذا هو سلاحك النافه المفلول؟ (كَنَفَانِي، ١٩٧٧م: ٤٧).
- ١٧- كان يمكن لذلك كله ألا يحدث لو تصرفتم كما يتعين على الرجل المتحضر الواعي أن يتصرف" (كَنَفَانِي، ١٩٧٧م: ٤٧).
- ١٨- "كان الشاب طويل القامة ينكفى على نفسه كشيء محطوم في كرسية" (كَنَفَانِي، ١٩٧٧: ٤٥).
- ١٩- وحين نظر إلى صفيحة رآها ترتجف، وشهد وجهها يميل بوضوح للاصفرار، فخرج من الغرفة، ... ومنذ تلك اللحظة لم يكف اس " خلدون "عن الدق في رأسه ... ولا شك أنه كان كذلك بالنسبة لصفية" (كَنَفَانِي، ١٩٧٧: ١٤).
- ٢٠- من أين جئت؟- " - متى؟- " - متى بالضبط؟" (كَنَفَانِي، ١٩٧٧: ٢٠).
- ٢١- ولم تفهم المرأة العجوز ، السمينية بعض الشيء ، والقصيرة ، والتي كانت تلبس ثوبا أزرق منقطا بكريات بيضاء (كَنَفَانِي، ١٩٧٧: ١٧).
- ٢٢- وكانت المرأة السمينية العجوز تجلس أمامهما على ذراع أحد المقاعد، تنظر إليهما وهي تبتسم ابتسامة لا معنى لها ... كانت لغتها الإنجليزية بطيئة، لكنه أقرب إلى الألمانية، وتبدو، إذ تتلفظ بها، كما لو أنها تتشغل كلماتها من بئر غبار سحيقة الغور (كَنَفَانِي، ١٩٧٧: ١٨).

تحليل شخصيت پردازی در رمان "عائد إلى حيفا" - اثر "غسان كنفاني" ٢٠٧

- ٢٣- نظر نحو ميريام ورأى انها جالسة هناك، مصفرة الوجه وترتجف (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٨).
- ٢٤- "إسمع يا سيد سعيد. أريد أن أقول لك شيئاً مهماً ولذلك أردت أن تنتظر دوف، أو خلدون إن شئت، كي نتحدثا. وكى ينتهي الأمر كما تريد له الطبيعة أن ينتهي، أعتقد أن الأمر لم يكن مشكلة لي كما كان مشكلة لك؟ طوال السنوات العشرين الماضية وأنا مختارة، والآن دعنا ننتهي من كل شيء. أنا أعرف أبوه، وأعرف أيضاً أنه ابنا، ومع ذلك لندعه يقرر بنفسه، لندعه يختار. لقد أصبح شاباً راشداً، وعلينا نحن الإثنين أن نعتزف بأنه هو وحده صاحب الحق في أن يختار ... أتوافق؟" (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٠).
- ٢٥- كان اخوه بدر اول من حمل السلاح في منطقة العجمي في الاسبوع الاول من كانون الاول عام ١٩٤٧، ومنذ ذلك تحول المنزل الى ملتحى للشبان (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٤).
- ٢٦- وفي السادس من نيسان عام ١٩٤٨ جيء بيدر الى الدار محمولا على اكتاف رفاقه، كان مسدسه ما زال في وسطه، اما بندقيته فقد تمزقت مع جسده بقذيفة تلقاها وهو على طريق تل الريش (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٤).
- ٢٧- الا ان فارس تجاهل الراحة الممدودة، وقال بالهدوء الذي يحمل كل معنى الغضب- "جئت القى نظرة على بيتي. هذا المكان الذي تسكنه هو بيتي انا، ووجودك فيه مهزلة حزنة ستنتهي ذات يوم بقوة السلاح (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٣).
- ٢٨- ولكن ذلك لم يكن الشيء الذي سمره في مكانه، فعلى الجدار المقابل، ... ، كانت صورة اخيه بدر ما تزال معلقة، وحدها في الغرفة كلها، ... واحذت الدموع تكرر على وجنتي فارس (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٤).
- ٢٩- واحيراً انفتح الباب، ومد الرجل الطويل القامة، الاسمر والذي كان يلبس قميصاً ابيض مفتوح الازرار، مد يده ليصافح القادم الذي لا يعرفه (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٤).
- ٣٠- والذي كان ما يزال يمد راحته، يضحك بقوة مقترناً من فارس اللبدة ... تقدم بذراعين مفتوحتين نحوه واحتضنه (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٣).
- ٣١- أنا من يافا. من سكان المنشية. وفي حرب ١٩٤٨ هدمت قنابل ... بيتي ... اعتقلونا. وامضت فترة طويلة في المعتقل. ثم حين اطلقوني رفضت ان اغادر يافا، وقد عثرت على هذا البيت، واستأجرته من الحكومة" (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٦).
- ٣٢- حين جئت الى البيت كانت الصورة اول شيء شاهدهته وربما كنت استأجرت البيت بسببها. ... وحين شهدت الصورة ... وجدت فيها رفيقاً يخاطبني ... يذكرني بأمر اعتر بها واعتبرها اروع ما في حياتنا. قررت عندها استئجار البيت ... ربما كان نوعاً من الوفاء لاولئك الذين قاتلوا. كنت اشعر اني لو تركته لكنت ارتكبت خيانة لا اغتفرها لنفسى. (كنفاني، ١٩٧٧: ٣٦).
- ٣٣- وقالت زوجته: "كان طفلاً عربياً ميتاً، وقد رأيته مكسوا بالدم". ... - "لم تر كيف ألقوه في الشاحنة كأنه حطبه؟ لو كان يهودياً لما فعلوا ذلك" (كنفاني، ١٩٧٧: ٢٦).

٢٠٨ نقد ادب معاصر عربي

- ٣٤- ذلك خيار عادل ... وانا واثقة ان خلدون سيختار والديه الحقيقيين. لايمكن ان يتنكر لنداء الدم واللحم" (كَنفاني، ١٩٧٧: ٣١).
- ٣٥- أي خلدون يا صافية؟ أي خلدون؟ اي لحم ودم تتحدثين عنهما؟ وأنت تقولين أنه خيار عادل ! لقد علموه عشرين سنة كيف يكون (كَنفاني، ١٩٧٧: ٣١).
- ٣٦- " أنا لا أعرف أمًا غيرك ، أما أبي فقد قتل في سيناء قبل ١١ سنة، ولا اعرف غيركما (كَنفاني، ١٩٧٧: ٣٩).
- ٣٧- انا لم اعرف ان ميريام وايفرات ليسا والدي الا قبل ثلاث او اربع سنوات.. وحين قالوا لي - بعد ذلك - ان والدي الاصيلين هما عربيان، لم يتغير اي شيء.. ... ذلك شيء مؤكد .. ان الانسان هو في نهاية الامر قضية (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٤٢).
- ٣٨- انت يا سيدتي لم تقولي له الحقيقة، وحين رويتها له كان الوقت قد مضى (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٤٤).
- ٣٩- إننا حين نقف مع الإنسان فذلك شيء لا علاقة له بالدم واللحم وتذاكر الهوية وجوازات السفر ... حسنا، دعنا نتصور أنك استقبلتنا بالعناق والقبل والدموع ... فهل نقبلك نحن؟ ليكن اسمك خلدون أو دوف او اسماعيل او اي شيء آخر ... فما الذي يتغير؟ (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٤٥).
- ٤٠- وسألته زوجته متوترة بعض الشيء- "ماذا حدث لك يا سعيد؟" (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٤٩).
- ٤١- فقط. أفتش عن فلسطين الحقيقية. فلسطين التي هي أكثر من ذاكرة ، أكثر من ريشة طاووس، أكثر من ولد، لقد أخطأنا حين اعتبرنا أن الوطن هو الماضي فقط، أما خالد فالوطن عنده هو المستقبل ... إن دوف هو عازنا ، ولكن خالد هو شرفنا الباقي... ألم أقل لك منذ البدء إنه كان يتوجب علينا ألا نأتي .. وإن ذلك يحتاج الى حرب ؟ ... هي بنا (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٥٠).
- ٤٢- "تستطيعان البقاء مؤقتا في بيتنا، فذلك شيء تحتاج تسويته الى حرب (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٥١).
- ٤٣- أرجو أن يكون خالد قد ذهب أثناء غيابنا! (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٥١).
- ٤٤- وهذه السيدة هي امي، وانتما لا اعرفكما ولا اشعر ازاءكما بأي شعور خاص (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٤٣).
- ٤٥- "تستطيعان البقاء مؤقتا في بيتنا، فذلك شيء تحتاج تسويته الى حرب (كَنفاني، ١٩٧٧م: ٥١).

منايع و مأخذ

- ابن منظور، محمد بن مكرم (١٤١٤هـ.ق)، لسان العرب، ط٣؛ بيروت: دار صادر.
- أحمد عزت، راجح (١٩٦٦م)، أصول علم النفس، ط٦، القاهرة: لا نا.
- بيير زيما (١٩٩١م)، النقد الاجتماعي، نحو علم اجتماع للنص الأدبي، ترجمة: عابدة لطفى، القاهرة: دارالفكر للدراسات والنشر.
- توفيق الحكيم (١٩٧٣م)، فن الادب؛ بيروت: دارالكتاب اللبناني.

تحلیل شخصیت‌پردازی در رمان "عائد إلى حیفا" - اثر "غسان كنفانی" ۲۰۹

- عاشور، رضوی (۱۹۸۱م)، الطریق إلى خیمة الأخری؛ بیروت: دارالآداب.
- عبدالرحمن فتاح، علی (۱۹۶۶م)، "تقنیات بناء الشخصية فی رواية ثرثرة فوق النيل"؛ مجلة كلية الآداب؛ العدد ۱۰۲؛ جامعة صلاح الدين: كلية اللغات؛ من ص ۴۵ إلى ص ۸۳.
- عدنان خالد، عبدالله (۱۹۸۶م)، النقد التطبیقی التحلیلی، بغداد: دار الشؤون الثقافية العامة.
- القبانی، حسین (لاتا)، فن كتابة القصة، بیروت: دارالجليل.
- كنفانی، غسان (۱۹۷۷م)، الآثار الكاملة. بیروت: مؤسسة غسان كنفانی الثقافية و دارالطبعة للطباعة و النشر.
- الكیلانی، نجیب (۱۹۷۹ م)، تحت رایة الاسلام، بیروت: مؤسسة الرسالة.
- نجم، محمد یوسف (۱۹۷۹م)، فن القصة؛ ط ۷؛ بیروت: دارالثقافة.
- النساج، د.سید حامد (۱۹۷۷م)، اتجاهات القصة المصرية الحديثة، مصر: دار المعارف.
- الیوسف، یوسف (۱۹۷۶م)، "غسان كنفانی روائیا"؛ مجلة المعرفة؛ العدد ۱۷۳.
- اسکولز، رابرت (۱۳۸۳ه.ش)، درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات؛ ترجمه فرزانه طاهری، چاپ دوم، تهران: انتشارات آگاه.
- كنفانی، غسان (۱۳۷۰ه.ش)، بازگشت به حیفا و پنج داستان کوتاه. ترجمه یوسف بنی طرف. تهران: نشر چکامه.
- گودرزی، حسن (۱۳۹۱ه.ش)، "شخصیت‌پردازی در نمایشنامه سوگنامه حلاج"؛ دو فصلنامه علمی پژوهشی نقد ادب معاصر عربی. سال دوم. شماره دوم. صص ۷۹-۱۰۱.
- میرصادقی، جمال (۱۳۷۶ه.ش)، عناصر داستان؛ چاپ چهارم؛ تهران: نشر سخن.
- میرصادقی، جمال و میمنت (۱۳۷۷ه.ش)، واژه‌نامه هنر داستان؛ تهران: کتاب مهناز.

دراسة تقنيات بناء الشخصية في رواية «عائد إلى حيفا» لغسان الكنفاني

روح اله نصيرى^١

هاجر حسيني^٢

الملخص

الشخصية بأعمالها و حواراتها، تلعب دوراً هاماً في تعزيز أحداث الرواية و تطويرها و بالإضافة إلى ذلك، الشخصية تمثل عواطف الكاتب و معتقداته؛ لذلك تتبين أهميتها الخاصة في الأدب القصصي. غسان الكنفاني، في رواية «عائد إلى حيفا»، من خلال خلق شخصيات تمثيلية و بلسانها، أعرب عن الرسائل الأخلاقية و الاجتماعية. «عائد إلى حيفا» رواية ذات أهمية خاصة لأنَّ غسان الكنفاني محايد في خلق الشخصيات المتناقضة التي تمثل العرقية العربية و الصهيونية. و قد أعرب المؤلف أيضاً عن سير الأحداث، دون تحيز في الرواية. بالإضافة إلى ذلك، ارتسمت الشخصيات في هذه الرواية من جوانب مختلفة مثل الجوانب الجسدية، و النفسية، و الاجتماعية، و الفكرية، و الأصلية، و الفرعية، و التحويلية، و النوعية. أجرت هذه الدراسة، باستخدام المنهج الوصفي-التحليلي، البحث في تقنيات بناء الشخصيات في هذه الرواية. و لتحقيق هذا الهدف، تمت الدراسة عن الشخصيات من حيث الكيفية، و المركزية، و التحول، و الهبة، بالإضافة إلى دراسة تأثير بعض عناصر القصة و لاسيما الحوارات و الصراعات في بناء الشخصيات. و أخيراً، أشارت النتائج إلى أنَّ غسان الكنفاني قد استخدم، الطريقة غير المباشرة في بناء الشخصيات التي تمَّ إنشاؤها، في العموم، عن طريق الحوارات.

الكلمات الرئيسية: غسان الكنفاني، رواية عائد إلى حيفا، بناء الشخصيات، الصراع، الحوار.

١- استاذ مساعد في قسم معارف القرآن و اهل البيت ع بجامعة اصفهان

٢- حاصلة على شهادة ماجستير في اللغة الفارسية و آدابها بجامعة اصفهان